ودود فریفته شده و غره شد فرهاد نام پهلوان کیکاوس شاه ایران
زمین و نام پسر گودرز که تازیانه در جنگ از دستش افتاده چون بطلب آن
رفته کشته شد و نام پسر برزین که مبارز لشکر ایران بود و نام سنگ
تراشی که عاشق شیرین معشوقه خسرو شده چون بمعبا دیافتن شیرین در میان
کوه راه کرد پرویز کسی را فرستاده او بدروغ بر فرهاد گفت که شیرین مرده
بسماع این خبر ناخوش خود را از کوه انداخت و جان شیرین را بیاد
شیرین داده فره‌مند یعنی خداوند فر فرید تنها و میانهٔ قلاده از نگینان
و من اسماء الرجال درین بیت هیچ لفظ خالی از مراعات النظیر نیست
فرد نجمنین شکاری و منجل شده نصاد مرگ زن فغند بفتح و خم دیگر فا
برجستن و زغند زدن فلحود فلخیدان که بسبب محافظت باغ و کشت
از شاخهای درخت خاردار و غیر آن گرد بر گرد باغ و کشت و بستان نصب
کنند و از ابر جستن و خاربست نیز گویند بهندش باره خوانند
فم الاسد نام مقامی خطرناک در دریا د
بجای کشتی زراه خرد که ملاح خواندنش فم الاسد فنود
فریفته و غره شد فهد یوز فهید بالفتح خرامیدن فیروزمند با باد وا

وفارسی خداوند روای حاجت فصل الذال فالوذ تعریب پالوده
فایند معرب ایند فخذ ران وران فلذ پاره جگر وجگر شش فولاذ تعریب
پولاد فصل الراء فازت فاجر بی فرمان ودروغ گوی
فجر سپیده دم فخر نازیدن وافزودن کسی فخیر آنک بسیار فخر کند فر
گرزنده وفی الادات وغره وزیبایی وشکوه فراخور بالفتح با واو معدوله
لایق وزیبا اندرخورد وازدر واندرخور وخوراد ودرخورد ودرخور وزدر
وبنان مترادف این اند فرار گریز وگریختن فرجار معرب پرگار فرخار
بالفتح هر چیزی که آراسته بود ونام شهری منسوب بخوبرویان ونیز نام
بتخانه فرخور بالفتح با واو معدوله جای گذران فردر بالفتح همان فراوند
فرسنگسار با کاف فارسی موقوف میل سنگین که از بهر نشان فرسنگ بر سر راه
کنند فرغار بالفتح نیک زننده وسرشته ونام ترکی که افراسیاب
بجاسوسی فرستاده بود تا ببیند که رستم چه مقدار لشکر دارد فرغر بالفتح بکلم
وسیم حوضی وزمینی که آبش کم شده جای بجا مانده باشد وانزار تنجاب
ونجاو نیز گویند فرفر بالفتح شتاب خواندن وبسرعت نشستن وبادزنه
فراور بالفتح گذاره چهار پهلو خانه تابستانی که فراز بام بود فروزنده

خاور یعنی خورشید خداوند از آن شهر نیکوترست
توی فروزنده خاورست معنی آنست از شهر پادشاه شهر نیکو
رست تو گویی افتابست فرپور با باء فارسی آنکه راه راست دارد
دردین فراز با لکسر آنست هر چیزی وانرا فرار نیز خوانند
دشمن بران خوش که گریزد سوی عدم هرشب چون شمع سازد با فرار پای
فسار با لکسر افسار است و خر دافسار نیز گویند کش فسار بشبیل اگر
نیزد دن و شبیلنده فطر اسم افطار فطر خمیر بی مایه فغفور پادشاه چین
را گویند هر که باشد و نیز پادشاهی از ال اشکان که از فرزندان یافث
بن نوح بود بعد سکندر پادشاه شد باز دجله تار کی ولایت داشت
ملوک او را خدمت نکردندی شصت دو سال ملک راند ملوک دیگر
که دران ایام بودند ایشانرا ملوک طوایف خواندندی فغیار بالفتح
عطا دشعر و مزلکانی و شاگردانه و فغیار نار از عوز نیز خوانده اند
فکار با کاف فارسی افکار گشتن بنج شاه سر
دست بهرانک زاسپ باز نجست اوشد فکار دست
بکسر الکنیر را افتاد علی التفکر فنور بالضم جدایی فور بالضم

بادشاه قنوج که سکندر عم در میدان او را کشته فهرکنان بخانه
جهودان وهی کلمة نبطیة او عبرانیة فیلوار بالفتح وقبل بالکسر
شغل فنبر بالکسر فسوس وسخر فصل الفاء مع الزاء التازی فایز رستکار و بیرون
واستاد بربن فالیز معرب پالیز فرابرز نام مردی از رای زنان
دارا بن داراب که او را بجنگ سکندر رخصت نداده فراز بالفتح
گستردن و بستن و کندن و نزدیک و پیش و بالا و بلندی فراهم
سلمان دو سالار هر دو بسان پلنگ فراز آوریدند لشکر بجنگ
بابافغانی جهانبنا ها لذا می و دولت امروز دهان غایت نازکی و چشم فتنه فراز
سلمان بجای ما هست وجم بجای هم و منیست که هست هم فروزان و القصد با نیز مهست
فراز فی القفا افتاب طرب از مشرق خم می نماید خیز و منیخور که در توبه
نکردند فراز فرامرز نام پسر رستم که سرخه بن افراسیاب بسازند
گرفته آخر الامر از بهمن شاه یاغی شده بهمن نیز ابلستان لشکر کشیده
فرامرز تا سه روز جنگ کرده بعده گرفتار شده بهمن بکینه پدر خویش
که رستم او را کشته بود بر دار کرده فراویز بالفتح با بای فارسی بوند
وارانیش که بر سر آستین و جامه دوزندش فرواز بالفتح همان

زواز ندکور بمعنی نخستین فریبرز بالفتح با بیم فارسی نام کیکاوس که در جنگ
دوازده رخ کلباذین و لبسر را کشت و نیز نام عورتیست فرز بالفتح گیاهیست
خوشبوی و کیاب قندیل فغیار بالفتح همان فغیار که گذشت فلرز
بفتحتین چنبری که از خوردنی و جز آن و در جامه وازاند گره بندند
فلز بکسرتین جواهر زمین مثل زر و سیم و سیماب و مس و امثال آن فوز
بالفتح فیروزی فیروز با یاء و واو فارسی آنکه حاجتش بر آمده باشد
بتازیش مظفر خوانند فصل ف الزاء الفارسی فاژ آنکه دهن از هم باز
شود از کاهلی و باز از غلبه خواب و از اسا و اساو باسک و باسک
و خامیازه و دهاندرنده و دهن دره و فاژه نیز گویندش بتازیش
ثوباء و هند جنبهوایی نامند فرز بفتحتین گیاهی تلخ دافع کنک
فصل ف السین فارس سوار فارس نام ولایتی و آن چهار
شهر اند و اغلب و اکثر در اشعار اساتذه را فارس و خلیج وزن
اماده است بر تمطی خوانند که هم را اظهار شود و هم سین طریقت
اجتماع ساکنین فانوس چرغدانی که از کاغذ مانند فقل می
سازند و درون آن چرخ حکمت میدارند و آن چراغ میگردد

فرس بالضم فارسی فرس اسب فردوس بهشت بسیار درخت و بستان
انگور فرطوس با واو فارسی نام مبارز افراسیاب ضابطه جعفان
فرفوریوس فرفوریوس یکم با ششم فارسی و دوم با هفتم فارسی نام
حکیمی که انیس و جلیس سکندر بود   فلاطون و والیس و فرفوریوس
که روح القدس گردنان دست بوس   فرناس بالفتح نادان و نیم
خفته و غافل و نیم خواب و خواب اندک مایه فرس حبیبه رس فرنگیس
بالفتح با پنجم فارسی نام دختر افراسیاب که بحباله سیاوش بن کیکاوس
بود کیخسرو شاه پسر اوست و در ادات الفضلا فرنگیس باسین فرنست
مرقوم است و سوزنی در دیوان خویش باسین مهمله آورده فسوس
با واو فارسی حسرو و سخریه ممثله و افسوس بزیادت همزه لغت است
فطیس نیک فهرس فهرست قال ابو منصور و هو معرب فیلاقوس
و فیلقوس کلاهما بالفتح پدر ذو القرنین که مولد و منشا او یونان
بود و دار الملک او مقدونیه روم و روس ولایت داشت و بر رومی
زبان امیر لشکر را گویند   ولی عهد گشت از پس فیلقوس
بر برادر او دهشتی نعم و بوس   فرستاده آمد از فیلقوس

خردمند و بیدار بالضم دبوس فصل فی الشین فاحش هر چیزی
از حد گذشته باشد فاش آشکارا فحش سخن زشت فحاش زشت
گوی فرابوش با واو فارسی یعنی پوشش فرخاش جگند آورد و پیکار
و پرخاش و رزم و ناورد و نبرد و مترادف این اند بتازش وغی
خوانند فرش جامخانه فراش پروانهٔ چراغ فراش گستر هر چیزی
که بگسترند فراش آنک جامه بگسترد فرغیش بالفتح با یاء فارسی
آن موی سر از دامن پوستین بدر آورده بود فرامش و فرمش و فرموش
با واو فارسی کلهم مختصر فراموش فرویش بالفتح با واو فارسی کاهلی
و فرو گذاشت و عطلت در امور فریش بالفتح با یاء فارسی زبان
و زبان درمت مترادف است فرنگیس همان فرنگیس حرم قوم
فش بالفتح مانند مترادف وش و بوز است و غیره و بالضم موی
گردن اسب و دنبالهٔ هر چیزی و دبش که بتازش ذبن خوانند و رکش
با یاء فارسی مترادف است فیلگوش بالام موقوف و کاف
وا و فارسی نام گلی است و نیز نام حلوایی است و پیلگوش نیز درین
لغت است فصل فی الصاد مخص نبک وار و هیدن فرنیص

رک کردن فص نگینه و بغوله چشم و اصل کار و خفیه و کز چیزی و بندگاه
و جدا کردن فصل فی الضاد فرض فرموده خدا تعالی و فریضه کردن
و عطا و هبه یقال ما اعطانی فرضا ولا قرضا فیض آب دونده و رود بصره
و آشکارا شدن خبر و بسیار شدن چیزی و بسیار یقال ما عنده غیض و فیض
ای اعطار و منع و یقال اعطاه غیضا من فیض ای قلیلا من کثیر
فیاض جوانمرد فصل فی الطاء فرط پیش دستی و شتافتن بر کسی و از
پیش شدن و تقصیر کردن فسطاط سرای پرده و شهر جامع و نیز شهری
است در ولایت مصر کذا فی عجایب البلدان فصل فی الظاء
فظ درشت خوی فیظ بمردن فصل فی العین فجع بدرد آوردن
و مصیبت رسانیدن و اندوهگین کردن فرد الشجاع نام کوکبی فرع
شاخ موی سر و زلف فزع ترسیدن و پناه ساختن و فریاد رسیدن
فصل ربیع در ادات الفضلا است نام وزیر امیر المومنین هارون
الرشید و فی المواید نام حاجب امیر المومنین علی بن عبدالله عباس
که در فراست و کیاست یگانه عصر بود خاق
فی
هزار فصل ربیع بشکفت دار جهانی :: هزار فصل ربیع خرلیط دار سخا

سنبهائی بر شمایل خلق دکفایت یارات   کرام فضل ربیع وجه جای فصل ربیع
فقاع معروف وقبک روی اب از باران فصل فی الغین
فارغ بر داخته خالی فراغ فرصت وخوشی دل وباد سر دو مهر فراغ
انجانه در ریخته شدن فروغ با واو فارسی روشنایی سنبهائی
هر انجا که روشن شود در استی   فروغ دروغ اورد کاستی ظهیر
الکن فروغ را بتو دارد ازین قبل   در بر گرفته اند چو جان سنگ واهن خاقانی
ای فروغ ماه حسن از روی رخسان شما   ابروی خوبان از چاه زنخدان شما
فنغ بالضم ان دوست که بجای معشوقه دارند وتیز گورت تراشیده وبر تماب
فرغایب برا گویند وفغستان مرکب از نیست فصل فی الفاء
فوف بالضم معروف ای دمیدن دم فیلسوف بالفتح بالام موقوف
زیرک ودانا واستوار بتازی نیز حکیم گویند فیلا دوستدار است وسوف حکمت
بود ومعنی ترکیب دوستدار حکمت باشد وجمعش فلسفه اید وفاسقی منسوب
بروبت فقط فصل فی القاف فالق در جاهلیت ماه رمضان
را گفتندی فاروق لقب امیر المومنین عمر بن الخطاب فاسق
دروغ زن وبی فرمان فالوذق معرب پالوده فنق

معروف ونعوذ بالله منها وروشنایی صبح وفراخی سال فرق بالفتح جای
بخش موی از سر وبالضم قران مجید وبالکسر رمه گوسپند وگروه مردم وپاره
از چیزی فرزدق نام شاعر عرب فرتوق کردن دهوا کثر من الطاعت
فستق بالکسر تعریب پسته فشنگ بنگ فاسق فلق سپیده دم فندق
بکسر یکم وضم سیوم میوه ایست موازنه ببازی مغز دار لعل سیاه فام
می باشد فواق سکسکه فوق بالضم سوفار تیر وبالفتح بکون اعلی وبکون
اسفل فیلق بیلق فیلق لشکر فراهم آورده کذا فی التاج فیلاق وفیلق
لشکر واین منقولست از فرهنگ
فصل الکاف
فارق المسک مشکنا فرنزاک دوایی زین که راستا وجیاوس
وکوهر زین او نیز باشند فدرنحک بهمان فرهنگ مذکور ودر لسان
الشعرا ذرفان گوبا معنی آن در خانه نیست فدورنک بوزن
منجونک سنگی که برای دفع خصم بر کنگره حصار بدارند وازرکیفر
نیز گویند تازیش منترس خوانند فدک نام موضعی که مال کران فاطمه
زهرا بود رضی الله عنها الوزیر ملک بخشاینده در حرمان میمون حلقت
چون خلاف بد علی بود دست وبازهرا فدرک فدلاک ای بخشنده

ملک بنده در حرمان خدمتت چنین بوده ست فدفک جمیع حساب بعد
تفصیل سیف سکر در نواحی نه کار مانده نه کشت ش دخل را کس فدلکی نه نبشت
سباهی فذالک هم تفصیل رنج من این بس ش که از لفافهٔ نشر بیعت بنامه خر بندم
دل در نوبت بزرگار حبذا چون فذلک ش در آخر الزمانی در زمره تبه
نخستی فرازک بیشتر کسا ن باره وحیت نور خطه کون
چندگاهی فرازک بودی فراشتاک و فراشتوک کلاهها بالفتح
با شین موقوف مرغکی است سیاه و سپید که بخانه و در اشیانه سازند و
بانگ کند و از ابرستوز و با لوابه و فرشتو نیز گویند تازیش خطاف خوانند
فرانک نام مادر فریدون شاه بن الثین فرخاک بالفتح موی
فروهشته کذا فی الادات و در لسان الشعرا فرخال با لام مرقوم است
فرخواک گوشتابه و در زفان گویا در گوشت فاف آورده ست
فرغوک بالفتح با واو فارسی تاخیر در کار و تن زدن فرموک الخ
از چوب تراشیده کودکان رسن پیچیده گردانیدش از اهنه واردای نیز
گویند هندیش لتو خوانند فرنجک و فرونجک همان فرونجک که
گذشت فغاک بالضم ابله و حرامزاده و بمعنی اخرجه کودجه گوی و ختتوک

وسند وسندره منسوب اند والله اعلم منصور شیرازی زبل دولت وحشمت
بهر سد هر کز قبای جاه ترا دست کبد خصم فنغاک فلک کشتی فلک
بفتحتین گردش اسمان وقیل همان اسمان فنک معروف انوری
اسمان خود سال و مه باینده ای دستان کند در دل من با خس دارد در هوای
با فنک فورک نام دختر بادشاه هند که بهرام گور در حباله
خویش اورده فیلک بیلک کران تیر دو شاخه است
فدرنک بالفتح وقیل بالکسر همان فراوند مذکور فراجنک
باجیم فارسی در جنک وقیل یعنی تیز کردن فرسنک سرکرده زمین
بتازیش فرسخ خوانند سلمان تو چو خرشید بلندی و منم چون خاک
درمیان تو و من هزاران فرسنک معنی انست که تو بلندی و من کدا
نام درمیان من تو فرق چنین است بتقدیر سابق خورشید موقوف بود
بتقدیر ثانی بکسور جیم بلند صفت اوست فاما بقرینه بیت مصرع اخر که موقوف
است خورشید خواندن ابلغ بود فرنک نام ولایتی در غایت
شهرت بیشتر کافران ظهیر قیامت ز تیغ تو در ممالک روم
مصیبت است ز کرت تو در بلاد فرنک فرهنگ ادب و دانش

من از خجالت و حرب فتاده در کنجی   که نشانند بهر نام دانش و فرهنگ
فلرزنگ بفتح یکم و دوم و چهارم معجم آنک در ازار و جامه کره بلند

فصل في اللام

فال معروف و ضعیف رای فتال بالفتح درخت
نو نشانده و بالکسر زده و بریدن و از هم گسستن چیزی و باز گشتن فجل بالضم
ترب فحل گشن فرخال بالفتح همان فرخاک مسطور فرغول بالفتح تاخیر
ضد تقدیم کذا فی لسان الشعرا فروهل بالضم با واو فارسی نام مبارز ایرانی
در میدان کرکنه فتیل بهفال فصل یکی از چهار فصل سال و فصل کتاب
و ضد وصل فصیل بالفتح شتر بچه از شیر باز کرده و دیوار در پیش حصار
و قلعه فضل افزونی و نام پسر یحیی بن خالد برمکی که از همه برمکیان
مکرم تر بوده و نام برادرش جعفر فضل سهل نام وزیری فل چوب
درخت آبی و نیلوفر فلفل بضم یکم و سیم بلبل و بکسرها بلبیل فیل
پیل فیصل بالفتح حاکم و قاطع و قضا میان حق و باطل

فصل في الميم

فام مانند و گونه و وام که تازیش دین نامند فخم بالفتح
چادری که نثار چینان نثار از هوا بران گیرند فراهم بفتح یکم و دوم
و چهارم یکی کرده آمده فرجام بالفتح نیکویی آخر کار و سرانجام بمثلثه

شاهنامه بدو شاه ورشتن پروردگارست ــ بهیچی بفرجام ازین روزگار

فرم بالفتح فژومانی و دلتنگی فطیم بکسر ازشیر باز کرده فلک

الاعظم یعنی عرش فلک المستقیم بمنبلة وقبل کرسی

فصل الفاء مع النون

فاترسین شبندان سوختنی فانولیدن با واو فارسی دور شدن

ویکسوی شدن راست فاسقون نام بتی در روم فتالیدن بالکسر

فشاندن وریختن فتان ذرکر و فتنه انگیز و شیطان فنزدن دریدن

فراخ استین یعنی جوانمرد فراختن و فراشتن کلاهها با چهارم موقوف

براوردن وبلند کردن سر در کشیدن و برپای کردن وافراختن وافراشتن

در زبان لغت است فرالن بالفتح جوی بلند فراوان بسیار فرزان بالفتح

استواری در کار که بتازیش حکمت خوانند وبالکسر فرزین فرزین ازبندیا

شیخ واحدی نور الله مرقده بالکسر مصحح است مهره معروف شطرنج

بامعنی دیگر بسی ازان کرده بود فرزین بند ــ کزان قلعه برشوم بکمند

شیخ واحدی عدو را کز تو بر دل پای بندست ــ بزن تا بند قش فرزین نباشد

فرسایدن و فرسودن کلاهها بالفتح کهنه و ریزنده شدن و کردن

وکاهیدن وخلل پذیرفتن فرعون بالکسر اسم اعجمی وهو اسم لکل

ملک من ملوک العمالقة مثل قیصر الروم وکسری الفارس واسمه قابوس و قبل
کیکاوس وقبل ولید بن معصیت کذا فی عمدة التفسیر و جمع این فراعنه است
فرغاریدن بالفتح چیزی سخت تر کردن چه باتب چه با مثال ان فرقنین
بکسر تین مختصر فریقین فرقیون بالفتح جمع مادریون فرقان بالضم بنی
فرکن بالفتح جوی فرمکن دلتنگ و خرد امده فرن بالضم تنوری است
فروختن معروف ورد شن کردن و نشاندن و بمعنی اخیر افروختن
بزیادت همزه نیز هست فروردین بالفتح مدة ماندن افتاب
در برج حمل که فارسیانش یکماه دانند فروردین ماه گویند فوردین
نیز درین لغت است مصراع باد فروردین است کش خوانند عرب ریح الدبور
فروتن یعنی متواضع بستان فروتن بود هوشمند گزین نهد شاخ
پرمیوه سر بر زمین فروزان بالضم با واو فارسی سوزان و تابان
فروماندن یعنی سرگشته و متحیر شدن فرهنگبان با کاف فارسی
ادب اموزان و اهل ادبان فروهلیدن فرو گذاشتن و بفگندن
فریدون با یای فارسی نام بادشاه ایران زمین ضحاک را کشت
اول روز مهرگان بر تخت ملک جلوس کرد خلایق از روز را

مبارک گرفتند و جشنها کردند و عید شمردند و نیز او حکیم پیشتر بود و شراب
انگوری و حکمتهای دیگر ساخته و درین ا فریدون ممدود و مقصور نیز لغت است
د پانصد سال مدت پادشاهی او بود دستان کس این رسم و ترتیب و آیین ندید
فریدون بان شکوه این ندید ، با آن شکوه صفت فریدون است
فریغون با یای فارسی نام مردی فزون زیادت و بسیار و افزون
بزیادت همزه نیز آمده است فسان بالکسر آن سنگ که چرخ سازند
تیز کردن تیغ و کارد و امثال آنرا و آنرا افسان و سان و فس نیز گویند
بتازیش سنان و مسن خوانند و حکایت گذشتگان که آنرا افسان و اوفسان
و افسانه و اوفسانه و فسانه نیز گویند سنایی از آن ز سنگ فسان تیز
میشود خنجر ، که ظن برد که دل خصم نیست سنگ فسان سلمان
اگر از بهر جنگ تیز کند تیغ در عهد تو فسان باشد دلم
کند شد بازار تیغ گر کسی گوید کسی ، تیز خواهد گرد ازین پس تیغ را باید فسان
دلم در مملکت اگر بگویند کسی هست ، گز بهر جدل تیغ کند تیز فسانست
درین سه بیت خواجه سلمان محمد ساوجی بمعنی اخیر ابلغ است فسائیدن
مالیدن و راست کردن و رام گردانیدن و افسونگری کردن فسبردن

شتن بربسته ای منجمل شدن و کردن اب و امثال ان وافسردن
نیز لغت است فسن بالکسر بمعنی فسان مذکور فسون بالضم کلامی
که ساحران و معزمان بکار برند حصول اغراض را وافسون نیز گویند
فسان بالکسر پریز و ریزنده و ریزه وافسان نیز لغت است فسانیدن
بالکسر ریزانیدن و ریختن وافسانیدن نیز لغت است فسردن سنگیدن
و بپای تحکم داشتن افسردن بمنزله فغان فریاد و بانک و نعره وافغان
نیز لغت است فغستان بضم یکم وکسر دوم حرمخانه که از اسکوی نیز
گویند دفع ان دوست باشد که او را بجای معشوق دارند و صورت
تراشیده و فغ بزبان فرغانیت بت را گویند شاهنامه
فرستش بسوی شبستان خویش ز رخواهران و فغستان خویش
فغفور بان چینیان را گویند فلاخان و فلاخن چیزی است که
هنگام جنگ سنگ و کلوخ بران اندازند و از ان بلخم و کلاسنگ
نیز گویند بهندش گوبهن نامند فلاطن و فلاطون نام حکیمی که استاد
و جلیس سکندر بوده و ارسطو در علمی مخصوص شاگرد اوست
وافلاطن وافلاطون نیز در زبانها دو لغت است فلخودن

و فلخیدن کلابها بالفتح پنبه دانه از پنبه جدا کردن فلسطین شهریست
در شام فتودن بالضم غژه و فزلیغه شدن فوران فنوج فوردین
فوردین بالضم باراء موقوف همان فوردین
دی و بهمن و آذر و فوردین همینه رار لاله بینی زمین فوردیان
بالضم باراء موقوف پنج روز از اخر آبان ماه که آفتاب در عقرب
بود و آن روز جشن مغانست بتازیش فوردجان گویند فوریان
فوجیان فوطنان یعنی جامه بالای خوان اندازند فریدن بوزن
رزیدن در نعمت شدن و افسوس و استهزا کردن
فراخ رو با خاء موقوف یعنی شتاب رو فرسو همان فراشنگ که کدنت
فازه با زاء فارسی همان فازه قوم
بیلک زه کمانش بجان خصم چون فازه بعدوی بر وانین فاغره نوعی است
از عطر که دانه مقدار نخودی بود پوستش شکافته و سخت فاغیه گل حنا بعضی
گویند چون خوشها بیرون آرد و گلها بشکفد فاغیه گویند فانه آن چوب
پاره که هنگام شکافتن چوب بزرگ در شکاف نهند تا اره را نگیرد
و آنرا ابغار نیز گویند فنته معشوقه و معروف و نام کنیزک بهرام گور

ه در شکار برابر بهرام را گفت که شیر این گور با سمش بهم بدوز بهرام اول بکمان
ر و دو مهره در گوش گور نشانده آخر چون گور برای کشیدن مهره
م بسوی گوشش برده دران وقت بهرام تیر کشاده سم با گوشش بهم
دوخته فتنه گفت که در زهر شاه ادمان وافر کرده است و هر کار مشکل
کر در از ملازمت کوشند آسان شود چون فتنه این گفته بهرام برین که
هنر بهرام نستوده در غضب شده و سرهنگی را حاضر بود بکشتن سپرده چون
سرهنگ اورا از پیش بهرام بدر برده و کشتن خواسته فتنه سرهنگ را
گفته که اگر در کشتن من تاخیر کنی شاید چون غصه شاه فرود اید و هم تاسف
و نادم شود و آنگاه آتش غضب شاه اطفا نخواهد پذیرفت کشتن من بدست
نست شنیدن این سخن سرهنگ فتنه را مخفی داشته و در خانه آن سرهنگ
بامی بغایت بلند و مرتفع بود فتنه یک بچه گاو را آورده و هر روز
بگردن گرفته بالای بام می برد تا آنکه آن بچه گاو سخت بزرگ شده
بعده فتنه سرهنگ را گفته که چون بهرام سمت این دیر بشکار آید
مهمانش بگیر که بعد ما که بهرام را مهمان گرفته بهرام عمارت او را
بغایت ستوده آخر الامر غیر این عیبش نگفته که در حباله ببری برین

عمارت بر امدن مستحب نیست سرهنگ گفته که همچنین نیست فاما کنیزکی من مینت
که ماده گاوی بزرگ بگردن گرفته بر بام این عمارت همی برد بهرام
متعجب شده و با حضار ان کنیزک و باز داده چون کنیزک مذکور حاضر
گشته گاوی کلان را بگردن گرفته بالا ربام برده بهرام گفته که
این کار زور نیست بلکه تعلیم داده است فتنه سر بر زمین نهاده
و گفته منک گاو بر بام اورده ام شه فرموده که تعلیم داده این است
و چون شتر گوری را سر و سم دوخته نام ادمان و تعلیم موجب قتل فرموده
برین طعنه شه فتنه را شناخت و انچه گذشته بود از ان نادم شده
و عذرها خواست و فتنه را نواخته و سرهنگ را انعامها فرموده فرخشه
بفتحتین نانی که از نشاسته با لوزینه سازند از ا بتازی قطیفه که جمع
ان قطایف است گویند فرخنده مبارک فرذره بالفتح همان
فدرنگ مرقوم فرزانه استوار کار که بتازیش حکیم خوانند فرستاده
رسول فرشته با لکر فرستاده و رسول و پیغام فرموده سخت
کهنه و ریزنده شده فرغانه بالفتح سرود و شعبه نهاوند و نیز نام
شهریست فرفته مختصر فریفته بستان لیلی برین صورت دلبدر

فرفته منسوب سیرت خوب کبیر فرفره بالفتح چرخی مدور بریده
که بجلجان در رشته کشیده گردانند و باد زنه را نیز گویند فرمانده
یعنی پادشاه و نواب و کارفرمای فرنجه بالکسر ولایتیست بر ساحل
دریا که از افرنجه نیز خوانند فرواره بالفتح خانه تابستانی که بالای
بام باشند و گنجینه و کداره چهار کهلو فرومایه با هنر و فقیر و آنک کارها دنیا
کند فروزینه با واو فارسی بر اخ آتش افروزن و ابتدای
فروهنده با واو فارسی فرشته فرهخته بالفتح بکم و سکون دوم
و قبل بفتحتین با ادب و خوردی فربه بالفتح لقمرین که بتازیش
لعنت خوانند و سته مترادف انیت فرشه بالفتح با زای فارسی
زنخ و نیز بمعنی بلبل آید و از زندخوان و زندلاف و زندکاف
و مرغ چمن و مرغ سحر و مرغ شبخوان و واف و هزار نیز گویند بتازیش
عندلیب بلبل وزنت غالب شدن فسانه بکسر همان فسان بمعنی
افسانه شاهنامه نخواهم شاه از نژاد دنبک فسیله نخوزم بود با پلنگ
فگانه بالکسر با کاف فارسی مولودی که ناقص مدتی زاده
شود و با سقوط حمل که شود چه از انسان و چه از بهائم فلاته بالضم

والفتح حلوا شیر و گویند حلوائیست که در فارس انرا مباره گویند
فلاده بالضم بهده و بجا فایده و قبل بالفتح فلخوده و فلخیده
پنبه از پنبه دانه جدا کرده فلم بالضم والفتح ستیر بجمیه نوازی که
چون گرمی رسد زود بدهند دهند شش بوس خوانند فواره بالفتح
با دوم مشدد معروف فربیل چوبین که بران کشتی رانند فیدافه
بالفتح نام زنی که اجره ولایت بردع بود و انرا فندات و لونیاه
نیز گویند فیروزه جوهری است مبارک قیمتی سبز فام در غایت
شهرة با ملاد که چشم بران افتد روشنایی بیفزاید فیلست
رخساره و پیلسته نیز گویند فصل الیاء فدایی چیزی که
انرا فدا کرده باشند و فدا لغت تازیست و فدا هستی بستان
فدایی زر زرد ز معقود جنگ ؛ اگر بر سرش تیر بارند و سنگ
فربه بالفتح با پای فارسی ضد لاغر سلمان بجز جهان بتاز هیچ
لاغری نخسند بروز دولت عدلتو بار فربها را فرزانگی
با کاف فارسی حکمت فرسای امر فرسودن و سوره
در ریزنده و سوره و ریزنده گننده فرمشی فراموشی و فرامشی

نیز مختصر است فردمانی با واو فارسی ای درمانی و بسته زبان
کردی و متحیر و عاجز شوی فرهنگی با کاف فارسی ادب اموز
و دانا کرد و مودب فرهی افزدنی فیه ورزی روای حاجب و ظفر و فتح

باب القاف فصل فی الالف

قرا بالکسر منجنیق قسطا بالضم نام حکیمی صاحب کتاب و قبل نام
کتابی که هم بنام مصنف خوانند و فی المواید کتابی در احکام
دین النس برستی که لوقا حکیم ساخته بود قطا سنگخوارک
قلب ابا یعنی ابر که معنی ان بزه است قلما بالفتح فلاخن
قلیمیا اخ بزر جوهر زر و سیم بعد کداختن بماند و اقلیمیا نیز
کویندش قندیل ترسا یعنی ان قندیل که ترسایان در معبد خود
سوزند فصل فی الباء التازی قرب بفتحتین نام مقامی قلاب
کرک که از قلابه نیز کویندش قلب عقرب یعنی برقع سلمان
باه من از قلب عقرب مینماید مشتری ند ترک من دارد زاب یاقوت
برانکیزی قصب بفتحتین نی و جامه کتان و حریر نیکون
دل خرمایی است سغند الترکی قرب وردن فصل فی الجیم

قولنج بضم یکم و کسر سیوم رحمی است در شکم در هند باسور نامند
قنج بالفتح نازوان کنیدن معشوق است از عاشق فصل
فی الجیم الفارسی فنج بالضم گوسپندی که کودکان بران سواری اموزند
و دنبه سرزن که ازرا خوج وراک و حزم و قوج نیز گویند و هندک
ارکه خوانند قلچ بالضم چهارپایی که هر دو بالش از هم جدا بود سرزرا
فوها بشنو او بوسته قنوج همان قنج مذکور الترکی فرنج فراشک
فصل فی الحاء قزح بالضم کمان شکلی ملون که در ایام ابر و
باران بکرانه اسمان بر بر اید و ازرا قوس قزح نیز گویند که قوس
قزح نگویند چه قزح اسم دیو است بل قولوا قوس الله فاما فارسی
استعمال کرده اند فصل فی الدال قاقم ارند یعنی روز ارند قاورد
نام حلوای است قباد نام پدر نوشیروان که حلوان و کازرون
بنا کرد چهل سال در ملک ایران زمین پادشاهی داشت و بزرجمهر
و بزرجمهر که سوفزا نام داشت وزرای او بودند فراغند
فراکند بالفتح با کاف فارسی نوعی از اسلحه که بهنگام
جنگ در پوشند شکل نکندها درو قریب یکدیگر میکنند و ابریشم

خام که نیز میگویند درد و می افکنند و آنرا انجا غند و گزاغند و گزاکند نیز گویند
قلم درکشید یعنی محو کرد قند در خراسان و پارس از نبات مصری
خوبتر می شود و قند ولایت مار النجا قند یمنی نامند حافظ
قند آمیخته با گل نه علاج دل ماست :: بوسه چند برآمیز بدشنامی چند
قندزار آرند یعنی شب آرند فصل القاف مع الراء قار نام دارو
و بیت انوری بمعنی سپید استعمال کرده است ضد قیر انوری
چشم این دائم سپید از آب حسرت همچو قار :: روی آن دائم سیاه از خاک
محنت همچو قیر :: قرقار بالفتح کبوتر بغدادی قرلار سنقر نوعی از
پرندگان درنده سیاه وام که بران شکار کنند قطمیر پوست تنک
که غلاف خسته خرما بود قمار شهریست در هند متاع وی عود قمر و طاوس
عنبر بود کذا فی عجایب البلدان و قمر منکله [illegible]
سوخته شد مشک رنگ آتش خورشید و برد :: نکهت باد سحر قیمت عود قماری
قمر از شب چارم تا شب سیزدهم ماه را قمر نامند و نام غلامان نیز بود
انوری جهان امن ترا چو حرم دو صد حرم است :: سپهر قدر ترا چون
قمر دو صد قمر است :: قمنبر همان قمار قندهار بالفتح نام شهری

از ترکستان زمین منسوب بخوبرویان شهر نزد دریای روم ثغر زاز
بوستان راه خوبان شهر خوبتر از قندهار قیر بالکسر سیاه و تیز
روغنی است سیاه که در شتران گرگین بمالند قیصر بالفتح هر که بادشاه
روم بود اورا گویند در روم هر که قاهر باشد ز بند گست
باداش خاک بر سر اگر چند قیصرست قیصور شهریست در آن بر چین
نزدیک دریا اخضر کذا فی لادات و در عجایب البلدان
مرقوم است در دریا هند کوهی است قنراستر قلاور
و قلاور کلاهها بالفتح راهبر و قبل سوارانرا که بیرون باشند
محافظت را وهندش حوملی نامند و نیز هر دو لغت بازای معجمه هم
آمده اند قایم انداز یعنی قایم دارنده بازی شطرنج
قایم را قایم الهی بود قایم انداز بادشاهی بود
قندز بالضم نام ولایتی است و نیز بوستینی است کسوة سلاطین
و ملوک بیشترش از حدود ظلمات آرند قازرنده است
ابا که اندکی زرد بتازیش قلولا خوانند و در بیان معنی این بط
بسته است قز بالفتح ابریشم مکینه که بهندش تسر خوانند قبقاز

بط سپید قز بالضم گران بها قلاوز و قلاووز و قلوز همان قلاور
و قلاوور که در فصل را مهمله گذشت [طهير] بموضعی که طریق صواب
گم کردد اشارت تو کند عقل را قلاووزی قبز دوختن قبغز ببغم
فصل في القاف قابوس نام مردی که سرلشکر بود قابس آزرد
قبله‌گاه مجوس یعنی آتش قرنوس بالضم بنش کوههٔ زین قساس
نام کوهی بیمن که ازان عقیق آرند کذا فی عجایب البلدان وزع التاج
جبل بنی اسد قسیس بالکسر دانای ترسایان و دانشمند ایشان و قبل
علم ترسایان قفس گو قحان و قفص بصاد نیز درین لغت است
ققنس و ققنوس بضم بکم و سیوم جانوریست خوش آواز که در منقار
سیصد و شصت سوراخ دارد و هزار سال زید چون هنگام موتش
قریب بود مقابل باد نشیند و از هر سوراخ آوازی لطیف و دیگرگون
برآید و از سماع آن آوازها مست گردد و از غایت مستی پر زدن
گیرد چندانکه از پرهاش آتش خیزد و خاکستر شود چون باران بارد
حقتعالی ازان خاکستر بیضه پیدا آرد و ازان بیضه باز مثل آن جانور
پیدا آید دانرا هزار آواز نیز گویند و در منطق الطیر مندرج است که موازنه

صد سوراخ در منقار اوست وطاق است ماده ندارد علم موسیقی
از اواز او گرفته اند چون موسش نزدیک رسد موازنه صد بسوزاره هیزم
جمع کند وازان نقبهاء منقار اوازهاء لطیف براردبسیار جانوران
از اواز او حاضر ایند ان جانور واکثری ازاتحل سود ازان خاکستر
بیضه بدید اید کرازان باز مثل ان جانور شود قبلدس حکیمان اقلیدس
که گذشت قیلموس بهوشیاری قوس کمان ویکی از بروج
فلکی قیس بالفتح اندازه ونام عاشق لیلی کهاورا مجنون خوانند
ونیز نام کرمی که اورا اتش صاعده گنتندی فصل ع الشین
قاضی اوش باواوفارسی یکی از منجعان بلطایف حیل کرمیکردی
واین قطعه گفتند کریمان سبحنان رالقب باز
نزاب روح درات بادشان کوش غودمن مگوزند ان کریمان
جهان علم ودانش قاضی اوش قریش قبیلهایست درعرب
قلاش مجرداز هردو عالم ولوندی تنگ ونام قلماش
بالضم بیهده وهرزه وباره قلم درکش یعنی محوکن وخط ملکیم قماش
بالضم خنوازی متاع خانه الترکی قرغش بالفتح دعاء بد که

انقس صندان است قرقندس بفتح هر دو قاف برادر کلان قرندس
برادر فروتر بالکسر کنیزک قنس تو لینا و نند فصل فی الصاد
قرص بالضم کلیچه و قرص شمس آفتاب را نامند قص گچ قصاص
رستنگاه موی قفص همان قفس مذکور قمیص پیراهن قنیص
شکاری فصل فی الضاد قابض گیرنده و تنگ کننده روزی
قرض وام ای وام فصل فی الطاء قبط اهل مصر یکی را قبطی
گویند قرط بالضم گوشوار قرط بود قسط بهره و بخش یکی د بالضم
دوا، قطط موی جعد قماط بالکسر خرقه که بچه خود را در ان بچند
دکاهواره بند قیراط نیم دانگ قراریط فصل فی العین
قاع زمین هموار زم قناع بالکسر طبق هدیه و با نشامت بزرگ
ای دامنی و طبق بر روی طعام خورند فصل فی الغین
قیمه تخم مرغ یعنی طعامی است الترکی قنیغ در قنغ سخت قتلغ
هوشمند و مبارک قدغ کناره قریغ بضم بلیم و سیوم قبیلم است
از ان ترکان قیغلغ غمناک فصل فی القاف
قاف یکی از حروف معجم و کوه محیط بر دنیا از زبرجد و فی عجایب

البلدان بانصد فرسنک بالا وست کرد بر کرد آب دارد افتاب
بران تابد منشعاع بهتری بر آن آید منعکس شود آسمان لاجوردی نماید
ولا رنک آسمان کبود نیست بلک در غایت صفات قالیباف
جامخانه اف را کویند خنوف کاسه واقیانه سر قرقف بفتح دو متجانس
بضمتین تا کتاب ترسا آن سرایند قطایف بالفتح نام حلوایی است
قطف خوشه خرما و میوه کجنه قطیف اسم موضعی فصل في القاف
قاطع الطریق راه زن قاف مرد نیک دراز و احمق و کوت خرنبک
قنق بفتح یکم و کسر دوم ترسی که بعضی از هند الترکیه قبجاق با دوم و سوم
فارسی نام بیابانی و نیز اصلیت ترکان را که ایشان قبجاقیان و خفیف قبجاقیان
کویند و بکسر قبجاقی را نیز قبجاف کویند و خفیف قبجاف نیز درین لغت است
قدف بالضم خرکره قراق دیدبان قرتغنق شتر کنجیاک قرسق
معده و بفتح یکم و سیوم قنبک را کویند قرقلق ترسنده قرلق کنزک
قشلاق بالکسر خانه مکعر که برای ایام زمستان سازند شعر
خواجو جو هواء ملک دل بند کزین ساز کرم شد . خیمه ز خیمه ز زند
قشلاق و بلاقش تکر . قلاسق کوش قنبرق مادیان قیرق دم

همه قنق نعره باواز بلند وهمان قاق قنق کوهی است محیط بدنیا
فصل فی الکاف التازی قنک کنک وقنک کرک قنق
کنک وقنق کرک وقرک کرک کلهم بالفتح وکسر معنی انست
که مهمان می اید جلال [illegible] شبی که مرک در اید قنق کرک کوید
بجی تلخی ان شب ره سبار مخنب معنی انست که شبی که مرک در اید وبکوید
که غردلیل مرسد عمید کریکی وجه ضیا فتم توساز از سر خواب مغفره
در نفسی که کویدم قابض جان قنق کرک معنی انست که در نفسی که قابض
جان کوید مرا که مرک می رسد قرخواک همان فرخواک در فصل
فالکسته ودر زفان کویا در فصل فاف اورده ولا فرهنگهای
دیگر در باب ومحل این لغت بالا از فرک کرک است مخصوص بمصلحت
مترادفات زود نبشته شده فرهنک مصغر فرخ شیر بینی است
بهبندش ربسولنا منذ التربک فرمک بالفتح شست ماهی فوک
ایدان فصل فی الکاف الفارسی قزالکنک کاف اول بزغارسی زده
فصل فی اللام قابول بوزن مامول بیرون دائست در
عمارتها قابیل نام پسر ادم علیه السلام قاتل وهابیل قاف ودال

یعنی قولی و دلیلی قال و قیل کفتار قاویل — شرف نامه سکندری

کروهی شمالیست اقلیم شان ؛ که قاویل خوانی ز تعظیم شان

قنیل کشتهٔ فرتفل معروف قلقل بضم هر دو قاف مرد سبک

قطالی و نیز آواز صراحی که هنگام شراب در پیاله انداختن آید و معنی

قل بکو بانند ای بکو بکو قندیل بالکسر معروف قنطل نام پادشاه

روس که سکندر را اسیر کرد و باز نواخت و ولایت را نیز هم برو تفویض

فرمود قوم فیل یعنی آن قوم که برای تخریب کعبة الله فیل آورده بود

فیقال و بجاست در دست که قصد کرده شود — انوری

عدو حرارت بیم تو دارد اندر دل ؛ بدست مردم دیده از آن زند فیقال

قبل نام بیا بازی ترکی قزل شیر سرخ و نیز نام پادشاهی که ممدوح

ظهیر فاریابی بود که او را قزل ارسلان کویند قل بالضم غلام قبل اسیر

توسن

فصل في الميم

قادم از سفر باز آینده و بمعنی کوهه پالان

قاقم جنسی از پوستینهای نفیس قیمتی باشد و ملوک و سلاطین از و کسوه

سازند و از آن آس نیز کویند ؛ بازمی حشوها رشت

برکننده قدر برون قاقم ؛ قایم پاینده و نزد وی راست و قایم السیف

دستهٔ تیغ وما سوی ذالک فهو قائمه وقائم العین انک چشمش بجای
باشد نر بیند قلب بیم یعنی تهی قدم مثل پای قدم همیشگی قدوم بالفتح
تینه وبالضم باز آمدن از سفر قرزم دریاء قلزم سنائی
در قرزا گر بنگر واز دیده همت از روی بزرگی بشمار دبغدرش
قسم بهره وبفتحتین سوگند قسم خوردی قضیم چوکه آب را دهند و کوت
سکند که بروی نویسند قلم خامه تراشیده وتیر که بران قمار کنند قلزم
دریا و چاه بسیار آب بپارسیان قرزم گویند قم بالضم بالب و نیز نام
شهری که سکانش همه روافض اند قمقم آفتابه وباتیت پاتیل قندخام
یعنی قندنیت غیر ابلوج فصل فی النون قاآن باد شاه چین را
گویند وقان نیز خوانند واز امیر شنیها یارن حکیم نشا مع است
که نام یکی از فرزندان چنگیز خان عماد فقیه اخراج کشور قاآن کهاش
وزین کمتر شناسیتی خطایش قاب قوسین ای اندازه دو کمان
و این عبارت است از سخت قرب قارن مرد با شمشیر و نیز قارن
نام پسر کاوه آهنگر و نیز نام مبارزی از آن کیخسرو بن سیاوش
قارون نام مردی کافر از بنی اسرائیل بود جمله گنج داشت انوری

قارون کند اندر دو نفیس تیغ جهادت یک طایفه میراث خورد و هر نبه
خوانرا قانیه سنجان یعنی شعرا قان جمع قا ان قانون اصل
و رسم قدیم و نام کتابی در علم طب از مصنفات رئیس الحکما ابو علی
سینا و نیز نوعی از مزامیر که بنجرا دبان دار ندرشته کوشه است
قیان با بای فارسی کیان قبله زرتشتیان یعنی آتش چه معبود ایشان
آتش است قدرخان نام بادشاه سمرقند و چین را گویند قراخان اصل
نام بادشاه هند که معاصر سکندر بود و نیز نام مبارزی از آل
افراسیاب قران بپوستن دو ستاره ببرجی گویند صاحب قران
آنک در سال ولادت او زحل و مشتری را قران بوده قرطبان
قلتبان قرن هشتاد سال و قبل سی سال قرن بفتحتین نام محلی
از یمن قرن همتا در حرب اقران جمع قرین بارونین و آب
قزوین نام شهریست قدیم قسطنطین بالضم نام شهری در کنار
دریا که دار الملک روم است و قبل نام کتابیست در احکام دین
آتش پرستی تصنیف البوالق سم حکیم و نیز گویند که نام بادشاهی است
که شهر قسطنطینه بنا او ست قطرات مدینه بود عظیم در مغرب

نا نشیس بن ادم عم و درانجا قومی بت پرست بودند و خمی داشتند
زر بر جد سلیمان علیه السلام دیوانرا فرستاد که نام فقطس بود تا آن قلعه
را بر کنده بر دوش گرفت و پیش سلیمان آورد قطران نام شاعری است
قلازون نقیبان لشکر قلب تجن یعنی گم قلتبان قواده که ازرا قرطبان
نیز گویند قلتبان خوران کوه یک روز سر برزد گران قلتبیان حلقه بر در زند
قلات گازران بالفتح با کاف فارسی حوضی است در شیراز رود خضد
بندگی شیخ سعدی انجاست بندگی شیخ دو ماهی با گوشوار زر دران
انداخته بودند چون کسی را حاجت می باشد ماهیان را اندزهی کند
چون حاجت بر می اید طعام ماهی بزنند و ماهیان آن حوض را می
خورانند وانرا گازرگاه نیز نامند فاون نام کی کمر رستم اورا گسسته
هنگام بردن قباد چون را عنش گرفته بود قهرمان کارفرمای قهستان
بضم یکم وکسر دوم نام ولایتی قیرداق نام شهری است بمغرب
و نیز هم مشرق را گویند و هم مغرب را الترکی قازغان دیگ
مسین و قزغان بمثله قیان بالفتح کنار جن کی قرغان
همان قازغان قزل ارسلان شیر سرخ و نام پادشاهی ممدوح ظهیر

فصل في الواو فاریابی فلن بالفتح چون فرز کور خر فوان
قراسو نام رودی که پنج کروهی خوارزم رود الترکی قیدو بادشاه
مغلان قیو فرود فصل في الهاء قاروره شیشه قاعده بانجاه
و بنیاد بن با خسته قافله کاروان بار اینده قامت بالا مردم است
قاه طاعت قاه قاه خنده باواز سخت بلند و قهقه و قهقهه نیز گویند
سباها زند خنده بر روی تخواهند کان دهان زراز نام نوقاه قاه
قبض انظار جهت شکل علم چهارم علم رمل قبض الداخل شکل
سومین ان قبه خرگاه قنبعه کنیز ازی زبان قنبر را گویند قبیسه
بضم یکم و فتح دوم حلوا مشابه قبیله جماعتی از یک پدر قرست
روشنایی قرابت خویشاوندان قرابه معروف قمراوه کجاوه
که بنازیش محمل خوانند قسطنطینیه شهری که دار الملک روم است
قصه امر و حال قصیده شعر که از جهت کسی گفته باشند قطیفه
گلیم تب بوش قلت سرکوه و فرد دم سبوی بزرگ و جنسی است
از انگور سلطان کمیت قلم تراد انک داغم جم دارد سبل در ار همدان
و کرم گردانش قلاده معروف قلعه بالفتح معروف قلقله

بفتح هر دو قاف آوازی که هنگام ریختن از دیگ قلقله بر خیزد والشال آن
آید و بضمها آواز صراحی شراب و آواز قلقل نیز گویند قلیه معروف
و قلایا جمع قمت زیر سر مردم قنبته بالضم سرگوه قنینه آوند شراب
قواره اج برگاوند برحیب قوصره بالفتح مثل تنگی از برگ خرما می
سازند و خرما بر کرده بدریا ها می برند قوقه تکمه کلاه قهقهه و قهقهه
همان قاه قاه مذکور بستان مرا گریه آمد ز تیمار جفت بران گریه قهقهه
بخندید و گفت :: قهوت می قیذافر توشابه را گویند کذا فی عجائب
البلدان و در زفان گویا مندرج است که زنی بود اخرین ملک بردع
واندلس و در شاهنامه است که زنی بود با دشاهی در روم داشت و بعضی
قیدافون بفا خوانده اند خنبج در قا گذشت قیس صاعده نام یکی از کرما
قنبت کنیز ک مغنیت کانت او خیر مغنیت الترکی قنبجه پیاک و قندره
و قیده نیز مترادف این اند قرغه زاغ قره اسب سیاه قشقه اسب
روی سپید قله اسب رنگ معروف قمرد قمار قمر جهم قوله گبار
قنده همان قنبجه قومه نبر قرقرابات قیده همان قنبجه قیق انته
خرو قنین انه خشنو فصل ع الیا قالی معروف بستان

گرازادی بر زمین خسب و بس مکن بهر فالی زمین بوس کس قاءی
ای بفالی انوری ساختن از شاعران برا حطل وفضل و حریر
مجلت از ساقیان براخطی قای و بگ قبل یعنی بفتح یکم وضم دوم
فارسی حلوایی است که در جلاب اندازند قربلی نز دیکی وخویشی
قرقوبی بالضم جامه ایست که در عراق وعرب بافندش قرمزی
جامه ایست سرخ فرنگی که بکرم رنگ کنندش قصب مصری نوعی
از جامها که در مصر بافندش ونیز اصلا جا بمعنی شعاع اگر قبه دوازده
دری یعنی کرسی که فلک هشتمین است قطابی بالضم طرفیست سنبوسه میان
روغن میپزند ودرون ان قیمه باادویه که مردیان حلوا خشک
بامیوه پر کنند قفل رومی یعنی نام نوایی است قلب دی یعنی
بدگر معنی ان دست است سلمان دم کلکتو سفیل بر سمن گارد
بطلب دی دلبا کتو در عقل رو یاندز قلب یم قماری
بالکسر جمع قمری ومنسوب بقمار که کد نست تاجمان
بجو نبش همه خندن واز عود قماری خاکش همه عنبر وکافور عجب است
قوادگی معروف شاهنامه بر اگر دهر گوز ازادگی جهان لعبورستم قوادگی

التركی قارنی فربهی شکم و قرنی بمنزله قنلی فرود امد قزی کمان قاری
قنوی کرکس قجقار باشی نام شهری قرجی بالضم با جیم فارسی سلاحدار
قرطی ماهی خوار قری تیر قری بره شیر خوار قسرتقی کنه قنشی همسایه قیمندی
فرود نیامد قنی کو قوی کو نبد قنی کدام باب الکاف التازی فصل

الالف کانا ابله و نادان و چون بن خوشه خرما و انگور کاربا
صمغی است ازان درخت چون بسته میشود و ازرا سیر الکبن زیت
خوانند اتش در روزود در گیرد و خاشاک را بجوزد جذب کند هر که کاه
ربا را با خود دارد از یرقان ایمن بود طبع گرمست چون انرا بگدازند
مانند روغن شود و گویند در حدود روس چشمه ایست برمی جوشند و باد
بروی ان بسته شود کاه ربا نیکو گردد فی عجایب البلدان و انرا کهربا
و بیجاده نیز گویند کیا بالکسر با دوم فارسی خوط ده کیدا بالفتح لجام
که انرا لغام نیز گویند گیبا بالضم بکم و فتح دوم نانی که در گذشت از شکر
و گنجد پزند و نیز حلوای است که ناطفه خوانند کجا کدام جای و بهر کدام
مقام و فردوسی در شاهنامه اکثر محل بمعنی که جا کجا بمعنی چه استعمال
کرده است شاهنامه برادرت چندان برادر بود کجا مرترا بر سر افسر بود

برودی کجا ز رنگ نشان بدی :: ور آینه ست جبهتگاه لب بدی
تیز دستیاد نش خرامید زود :: بر در بشمردان کجا رفته بود
به بیش بنا رفته بیژن چو دود :: همی بادگردان کجا رفته بود انوری
همیشه تا کی بماند میم اب چو چرخ :: چنان کجا نبود رفتن پیاده چو شاه
ببل حادثه شهمات باد خصم عدوت :: ببازی فلکی در عرای بالا افزاه
دله زان کجا با انجنین لطف وقار طبع ورای :: دهر را لعبت زباد و خاک
و آب و آذری سیاهی را تو ناصح است کجا فتنه قاطع است
گلگلو را نقی است کجا تیغ فائق است :: ناصح درزی را گویند
کدخدا خداوند خانه سیاهانی ادم زکار گل نه نشسته هنوز دست
در خانه نبوت بودی تو کدخدا :: کدو با قلیه قدد کرا بمعنی هر کرا
اندبستان کرا دانش و جود و تقوی نبود :: بصورت درکش هیچ معنی نبود
و بمعنی اجرت مهاجرت تازی است کرا بالفتح با تشدید دوم
حجام کرا را جوب زرین در کر با بالفتح با بای فارسی کتابت
ازا حلند و ز گویند کربلا بالفتح نام بیابانی که بتدریگا امیر
المؤمنین حسین بن علی رضی الله عنهما دران شهید شده خاقانی

من حسین وقت نالهٔ اعلا تربد وشیر من روز کارم جملهٔ عاشورا روشن اوان کربلا
کردنا کردانک رباب کذا فی لسان الشعرا و دراداة الفضلا بکاف
فارسی مصحح است کرنبا نوعی از ساز درود کران کساد کلیم کسری آ
نوشیروان نیز همه بادشاهان فارس را کسری کویند سلمان
تا را اطراف جهان زره مردم خواهد ‌ بر زبان ذکر جهانداری کسری آورد
ملک کسری همه در قبضهٔ فرمان تو باد ‌ که جهان باز نخواهد چو تو کسری آورد
کسیلا دارویی است که هندش کهیلا خوانند کشا آجراز کشودن
وکشاینده کشنکبا بالفتح بای سیوم موقوف آتش حکیم را کویند کعب الغزا
لغتی است در کعب الغزال کف بالفتح افزدن کلو وسختی و رنج
که بکسی رسد کف بیضا یعنی ید بیضا که معجزهٔ موسی عم بود کلا حرفی است
برای در سخن بنشین را ای الیس لام تحمله زعم او هو ردع و تنبیه
علی الخطاء و نیز بمعنی حقا بود کلاغوک واز احبغز و جعفر
دکلاد نیز کویند کلیسا بالکسر بای سیوم فارسی جای ارتکش
ترسایان ظهیر دیر تست تا بجای صلات و کلیسا محراب
راست کرد منبر نهاده که تحما بالضم را آف آی جا بنیزی

واستین افتده کجی بالکسر جامه ایست که منقش بود به یک رنگ کمرا
بالفتح جای کوسپندان و طاق و دیوار و قبل زنار کندا بالضم
دانا و حکیم و ستاره شمر و منجم کنند نا بالفتح سبزه ایست که میان
بباز و زریب کارندش و قبل با کاف فارسی وازار بوده نیز گویند
و بکسر دال نیز آمده بیت ستادهای برنگ هم بود اما بوقت عرض هنر
بلارک بمعنی شاخ کند نابود کوشا با واو فارسی گویند کهر با
همان کاه ربا و حرقوم کهیلا نام مبارزی ایرانی کبا بالکسر پهلوان
کذا فی لسان الشعرا کبا نا بالفتح طبایع بزبان فلاسفه کمیا
معروف مکر و حیله سوزنی انانک برمخالف بادشاد دین
بود زند دست برده بمکر و بکیمیا بی کیمیا و مکر بفرمای شاه
زانان ان نشان دهند چو سیمرغ و کیمیا فصل الکاف مع الباء
کاتب دبیر و نویسنده و منک دوز کاراب یعنی شراب
با فراط خوردن کاعب نارپستان کامیاب بامیم موقوف
انکه حاجاتش بمراد او براکنده باشند و امراز بافتن کام
کب بالفتح اندرون رخ و قبل بابا و فارسی کباب

تباهه کناب و بهر بنان کذب دروغ جون بمقابله صدق واقع شود
بکسر بکم وسکون دوم بخوانند ولا بالفتح کاف وکسر دال کرب اندوه
کعب شتالنک وشر بند نیزه میان این بند تا ان بند کعاب
شوم قدم کلب بفتحتین منقار مرغان وقبل با باء فارسی بکسر کم
نقاب یعنی اواز لی قیتن نقاب کتب بفتحتین کیاهیست که از
لبق ان رسن سازند وانرا کنود شن وشنی نیز کویند ونیز سنک را
کویند خجندی مینز ندنبک حرف مرشد خاف غافل از نوش باده عنبیست
کرچه الشیخ کالبنی کویند شیخ ما نیست کالبنی کبنیست کوهراب
با واو فارسی یعنی موج اب وانرا الجر وخیزاب وتره اب
نیز کویند کوب بالضم با واو فارسی یعنی اب وشور
فصل الیاء الفارسی
کپ همان کب مذکور کرشاسب نام پهلوانی کذار
فریدون ومنوچهر ونام پسر زو بن طهماسب پادشاه ایران
زمین که بعد پدر سه سال پادشاهی کرده ونیز نام مبارز روف
کیخسرو شاه بن سیاوش کشتاسب بالضم نام پادشاه ایران
زمین که پسر او اسفندیار روئین تن بود پدر او لهراسب نام

دانست صد و بیست سال پادشاهی میکرد و او در دین زرتشت حکیم در آید
چون زرتشت را که در دین معنی دعوی نبوة میکرد و در شهر نسائی کشت
جاماسب حکیم را که وزیر او بود بجای زرتشت نصب کرد تا او دین
آتش پرستی رواج داد و در لسان الشعرا با بای تازی مرقوم است
گستاخ بالفتح ازار گرد چون راست میکنند و لیف نیز کلب
بفتحتین همان کلب که در فصل سابق گذشت گوشتاسب با وا و فارسی
احتلام و بلغتی کب و کلب و کت که گذشت بمعنی یک کذا فی لسان
الشعرا کیلهراسب بالفتح طهراسب شاه که در عهد خویش بزرگترین
پادشاهان بود لفظ کی بروز یاد دست کردند مثل کیقباد و کیکاوس
فصل الفتح کاسه پشت جانوری است آبی که از زباخ و سنگپشت
و کشو نیز گویند بتازی کشف خوانند کاست با شین موقوف کم کرد
و نقصان شد کاشت با شین موقوف روی بر گردانید و ماضی
کاشتن کبت بالفتح مکس شهد که از از نبور دگیت و منج نیز گویند
بتازیش نحل خوانند کریست گو کرد و زر خالص گبیت بفتحتین
خربزهٔ تلخ که از آن تلخک نیز گویند بتازیش حنظل گویند

شاهنامه: بسر و چشم اهریکت بوسید و دست ٭ ولی بی مروت چون کبست
شاهنامه: چرا کشت باید درختی بدست ٭ که بارش بود زهر و برگش کبست
کت بالفتح تخت میان بافته که بهندش کهت خوانند و بالکسر که
تودکه ترا گذشت کت بضم یکم و کسر دوم برنست که بتازیش نسیم دخت گویند
کرفت بکسرتین انکه خودرا از ترس و نجاست باک ندارد
کفت بالکسر دوش که ازاسغت و هوبه نیز گویند بتازیش کتف
و کتف خوانند شاهنامه: چو هومان و رادیر با بال و کفت ٭ فرو ماند یکبار
ازو در شگفت ٭ برین شاخ و این بال و بازو و کفت شاهنامه: هنرمند باشی نباشد
شگفت کیفیت بالفتح ازهم باز و ازهم باز کرد و ازهم باز کردن
و ازهم باز شدن کلاته دیهی که بر بلندی و یا بر کوهی باشد ابادان
بود و یا خراب و نیز نام شهری از ترکستان زمین که فرود دین
سیاوخش با مادر خویش که جزیره نام داشت انجا بود کمیت
خمر و می که بسیاهی زند و اسپی که فش و دنبال سیاه دارد و نیز
نام شاعری است کنار گرفت یعنی جدایی گزید و تفصی جست کبست
همان کتب مسطور و قبل بکسرتین کشت بضم و کسر دوم و قبل

بضمتین عبادت گاه جهودان وکنش بی تا نیز درین لغت گوت

باواو فارسی برین مردم گویند باواو فارسی دهی خوب وقبل باکاف

فارسی فقط گون حمت گوهیت نزدیک بکه بنازنین جبل الرحمت

خوانند گویست بوزن زلیت گوفتلی کذا فی لسان الشعرا کنجخت

معروف وان بوسته فرخ خراست که دباغت کنند هند بنازش نیز

کیخت خوانند (فصل فی الشین) گرانت کنند تا گوهرت وگیومرت نام

بادشاهی از فرزندان آدم علیه السلام که سکونت در کوه داشت

ودر دار دنیا اول بادشاهی کرده مدت سی سال ملک رانده

بوشش او بوست بلنگ بود (فصل فی الجیم الفارسی) کلاج آنکه یک چیز را

دو بر بندد از آکوج وکلک وکلیک ولوج نیز گویند بتازیش احول

خوانند ونیز بمعنی کاش آید که افسوس است (شیخ سعدی)

کلاج باری باغ وبوستان رالم نخستین میکنند . بلبلی بودی چو سعدی با گلی

جون روی دوست (در صفت انوری گوید) نر خرج جرخ از وکاوج کرده در جنبش

نرکوه نرکوه از وکوس خورده در بالا (حافظ) فتاده در دل حافظ چو نو

شهی کمینه بنده خاک در تو بودی کاج (محمد [illegible])

جو دیدنی است نیک و بد خلق را جزا ای کاج نیکی از همه بیش کردمی
کنج خر دم بریده چون زیر دهان چهار پای اماسد گویند کنجه شنده است
وقیل با جیم فارسی کج بالفتح گرای ضد راست و آن آهن که بر سر گز که
بر سر چوبی استوار کنند و بران بارهای نخ از نجدان کنند و فقاعیان
و سفایان نیز دارند گرج بالفتح زحمت گریبان وقیل با جیم فارسیان
گرنج بفتحتین زهره و خرما دو جهل گربج بالفتح وقیل بالضم جنبست
که اخر خرمن را بران اندازند و گنج خانه و خانه کوچک و خانه خرمن
بان که در خرمن سازند و انرا کلیک و کربجه نیز گویند کلوج با واو
فارسی نان ریزه کلیواج بنی و گروهی انرا فسه نیز گویند کماج بالضم
نانی است بجالید در فرزند می زنند وقیل با جیم فارسی گنج بالفتح بیرون
کشیده در زفان گویا بمعنی این احمق و خودستا نبشته است بر همعنی
با گاف فارسی نیز اورده است کوج همان کاج گوسج کوسه
و شکل بنجم علم رمل گولاج بوزن لوماند حلوایی است که انرا لابر
خوانند و نیز بادی است که انرا قولنج گویند کذا فی لسان الشعرا
گولنج آتش دان و در زفان گویا مرقوم است که بادیست انرا قولنج

گویند و در لسان الشعرا بمعنی اول کوبنج مترادف ننتبه است کوچها
سیاهدانه لحن ابرج یعنی نام نوایی است وطنی

فصل الجیم الفارسی

کابلیج بوزن وازبیج انگشت کهین پای که از آن کالوج نیز گویند کاج
تارک سر که از آن ناروترنگ و چکار و هباک نیز گویند و نیز بمعنی سیالی
آید که بس قفا زنند ظهیر فلک بشعشوت شنا کردیم شده استاد
بکاج کرده قفا همچون روزم از بهی کاریج با بای دو بای فارسی آن جام
زرد و آن کننده گران از لفافه سازند کالوج همان کابلیج مذکور
و کبوتر را نیز گویند کبج همان کبج که در فصل سابق گذشته کرج همان
کرج که گذشت کلج ریم اندام و دست و معجبه و خودستا کلج نان ریزه
کلج بکسر یکم و فتح دوم سیدکن سل و قبل بالفتح کلخ بوزن فرخ
ریم اندام کلوج با واو فارسی بدل کرده کماج بالضم همان
کماج کنج بوزن رنج احمق و خودستا کنار فی لسان الشعرا کوج
روان منزل و نیز جانوریست شوم که روز نبیند و در شب بیرون
آید و در خرابه باشد و از آن جغد و کوف و کول نیز گویند بتازیش بوم
و هندالف نامند کوج بکوچ ورکب دزد از آن نامند کبج براکنده

فصل في الجاء گنج سیکانه گنج بنانی است موی کاج خنت گنج زور گنج ترکی
کاخ کوشک و خانه فصل فی الخاء گفتگاه کستنج کفانی دشمن کاخ
حاقانی و کاروان و روزن خانه ست الفضلا دراداب روزن بی
است کلوخ درراه محمدی است دکوخ کاخ دو روزن که دنیا
وقبل بضم یکم دکسر وقبل بضمتین کرخ بوزن کنج ازرستنیها نوعی کالوخ
فقط بنازتس خوانند بنیر وازا سازند جغرات که از ترسی است جیزی
سازند نیز که از نیستی ناخوز و دشنند دو بدوغ که نیز ونیز خوانند
غران و نگارند زشت صورت از الخ بالقم کنج گویند راز بنازتس
باداو کلوخ ببغداد محلتی اسم گرخ زسانند ایران را که کودکان
فارسی پاره خنت پخته و با خام لوخ خانه بی روزن و در موایند
الفوایند با واو وفارسی مرقوم است گوخ باداو فارسی نام مردی لوراستی
که اسفندیار بر زوبین از راه هفتخوان گرده کیرخ بوزن کیرد
ان دو تخته خوب تنگاقیه که در میان آن پیوسته دارند و قران و کتاب
را بران نهند بنازتس رحل خوانند فصل فی الدال کاسه رود باداو
فارسی نام رودی است هفت یکم بختی گذشت از در کاسه رود ...

چهار تراج ورق بر کاسه بود کاندستکا فدو شکافته شود کافور
خوز دلیعنی سرد شد دغنیمه گشت کبود رنکی معروف و نیز نام کوهیست کراد
جامه کهنه و پاره و کراده نیز درین لغتست کرد بالفتح فعل و کردن
سعدی برخیز ز خواب غفلت ای دل کز کرد برت مصیبت افتاد
وز باد کرد تیره جهان تو چان خصم شد دایم چو در جهان فلک جرم نیز باد
کرد بالضم کشت غله سالی و کشت تره کاری رباعی اول بت من شراب
صافی سادرد میداد دلم زمن بربن حیله تیر باد و انگاه مرا بدام هجرت
ببرد بازار چنین کنند در فرجه کرد و نیز اصلی است که در دشت
ضحاک بر دید آمده بود کرد بالضم قومی اند از احشام که کوسفندان
چرانند کردمند و کرمند تخمین با دال موقوف سخت بیتاب کرد جاهی
که از واب بدشواری کشند کرد شاخ تاکشته بیرا بند کسا دنا روا شدن
اخربان کشاد فتح و باز کرد و خندید و نیز از شست رها کرد ظهیر
چشم زمانه مین که اقبال شه بدوخت هر تیر خورمی که بخت از کشاد عید
کشواد نام بهلوان کیکاوس پادشاه ایران زمین کشید یعنی می خورد
کفد بفتحتین از هم باز شود و از هم باز کنند و بطر قدو بطر قاند کلاه

اندراز و یعنی با شتیاق تمام طلب کنند کلباد نام پهلوانی تورانی
که در جنگ دوازده رخ بر دست فریبرز بن کیکاوس کشته
وان رزم در کوه کنابد و ربید بوده است فلکند گوعی از دست افزار
آهنین با دسته چوبین در غایت شهرت وانرا فلانک نیز گویند
کلوند با لفتح کلوبند که از جوز و انجیر سازند و نیز نام کوهی است
وقبل با کاف فارسی کمزده جند یعنی کفار و منافق کمند معروف
لقمان کسی را که همت بلند او فتد مرادش کم اندر کمند او فتد
چو سیلاب ریزان که در کوهسار نگیرد همی بر بلندی قرار کنابد نام
مقامی که انجا کوهی است که در از سر لشکر گنج در فرود آمده بود دز در رزم جند
پیران سر لشکر افراسیاب لشکر گاه اوست او بیژن گیو هومان ولهاک
ونستیهن برادران پیران از انجند مصاف کشته بعده ده پهلوان تورانی
دیگر بر دست ده مبارز ایرانی کشته کشته اند و هم دران روز پیران را گودرز
بالاء کوه کشته واین رزم را جنگ دوازده رخ خوانند کند با لفتح ماضی
کندیدن وزرکان ده را گویند کوه آسد کوهی است که از ان آتش
می در فتند هرگز نمیرود کذا فی عجایب البلدان کمید بالکسر درم

گزین پادشاه که بتازیش ناقد خوانند و نیز آن مرد که زر و سیم را
سپارند و او بخزانه برساند بتازیش محصل خوانند گهبد بالضم گوشه
نشین از زهاد و عباد و کنشت و نیز خوط ده را گویند کید پادشاه هند
که سکندر را اطاعت نموده و دختر و مال و پیل پیشکش کرد کیقباد
نام پادشاه ایران زمین که در عهد خویش از همه بزرگتر بود صد سال ملک
راند و کی با قباد مرکب شده است هفت پیکر گر ستاره سعادتی دادی
کیقباد از منجمی زادی فصل فی الراء کاخ برفان کار معروف و بمعنی
کاشتن نیز آید کار و کشت همین معنی استعمال کردند فوائدی
کار عدل تو ملک داشتن است: عدل را خود جز این نباشد کار: میان لفظ
کار اول و آخر صنعت رد العجز علی الصدر است کارزار با رای موقوف
یعنی جنگ آورد و پیکار و پرخاش و فرخاش و ناورد و نبرد مترادف آیند
بتازیش وغا و هیجا خوانند شاهنامه تو بیم و ز بادی برین کارزار
همه دشمنان ترا کارزار ظهیر برای کارزار دشمن تو:
که جانش خصم باد و طبع دشمن: گهی از غنچه سازد ده پیکان: گهی در آب
پوشد باد جوشن بستان چه مردی کند در صف کارزار: چو دستش تهی باشد از کارزار

کارگرد کاریگر نخستین بازاء موقوف وکاف را بهر دو فارسی در صفت
تیر و نظر و امثال آن استعمال کردند سلمان ساوجی تیش از بیم نظر نیک و دلت بود چو آن ا
خشم بد بر نظر من زد دو کار دیگر شد سلمان تیغ تو که از زخم زبان مغز
سران برد هر جای که دم زد دم او کارگر آمد کازغر با زاء موقوف
شهری است بترکستان زمین نزدیک ختن که از نور ماه این مقنع
روشن شدی و قبل نام ولایتی است که از او کاشغر و کشغر نیز گویند
کاسگر با کاف نام مطربی که واضع قول است کاشغر با شین موقوف
همان کازغر کاشمر با شین موقوف نام مشهور منسوب بگوبردیان
واز کشمر و کشمیر نیز گویند کاغذ زر یعنی کاغذی که بر آن دست زر
پیچیده بکسی دهند کافور معروف و آن گونه است یکی از درختی می آید
که آنرا چو دانه میگویند و یکی عملی سازند و از اجنبی می نامند و نیز بمعنی
سپیدی استعمال کنند و نیز نام چشمه ایست در بهشت و نیز نام پادشاه
شهر سبا که آدمی خوار بود رستم شهر ویرا فتح کرده و او را کشته
[illegible] شب چو عنبر فشاند بر کافور گشت خرم دم ز چشم خرم دم دود
کافور بار یعنی سرد و خوشبوی و برق بار کامکار با میم موقوف

و کاف فارسی یعنی خداوند و مراد دهها و کنگره جمکیر کالوز کنندی علم
و از اکنون نیز گویند والله کلان بسیار یعنی نیک توانگر و سخی مایه دار لنگر
بفتحتین داروی است بخراسان و نیز گویند که میوه ایست که اجار کرده
تا بجد ملتان ارند کش بتازیش کصف خوانند کنگ انجیر بران
سنگ فرستند و پرنده ایست تیز پر بلند پرواز و مرغیست سپید و بعضی دراج
را گویند و بمعنی خود مترادف است و مغرور خمار و خداوندان معانی و فضل
باد مولانا قاضیخان که این لغت را در کاف مع الباء آورده است
[illegible]
[illegible] یعنی [illegible] کنگ انجیر [illegible] با کاف
مع الشین جرانجر دن سوراخ کردن و سفتن و سنبیدن است و معنی
کنگ انجیر سوراخ کننده و سنبیده کنگ و اصل کت بن کنگ
کوشک با واو است بلک جا بجا با طهار زواد هم آمده است و ابیات
تا بیدان در محل کنگ انجیر آورده شده است و معنی کنکنجر هم همان
جانشته کبود درنا بالفتح کرمی است بر آب رود جز در پس بیدان آید و قبل
کرمی است ما هیخوار کنجیر یعنی جنغرائی که نمک و سیر و روغن درد
اندازند و بخورند کدیور با لکه با یای فارسی باغبان و مزارع که انرا

بذر کردن و کشتن و رز نیز گویند و بمعنی خانه دار نیز آید و قبل بالفتح کحل
الجواهر یعنی سرمه که در و مروارید و جواهر ترکیب کنند و روشنایی
چشم را افزاید اگر بالضم برنج و نیز نام دودیست گر بوزن زر توان و مراد
کذا فی لسان الشعرا جبلی طاغیان را کرده یکباره جدا از کام و گر
باغیان را کرده همواره برای از نام و نان خاقانی کو برای خرج ارز و دارے
ارز و زهر و غم چه کام و گرست گراگر بضم یکم و فتح چهارم زاغ
که او را کلاغ نامند کردار بالکسر فعل نیک و بد شاهنامه
گرت رنج باید ز گفتار من بگویم کنون با تو کردار من یعنی کردار خود
گردبر بالکسر با دال موقوف و هم باسیته که بران نیزه یا بازه
سوراخ کنند فاما با کاف فارسی مصحح است گردر بالفتح زمین
سخت و دشت و کوه و دره گوه کردگار بالکسر با دال موقوف و کاف
فارسی آنک همه از وست و آن خداوند تعالی جل جلاله و بکسر دال
که میخوانند خطاست زیرا که در مرکبات دا اظهار اعراب نشاید
شاهنامه برینم تا کردگار جهان برین انجارا چه دارد نهان
گرازگر بکسر یکم و ششیوم با فلاگر گسار بالفتح با کاف فارسی موقوف

نام ولایتی است و نام پهلوانی تورانی که بهمن او را دستگیر ساخته و بسمت
درزوبین براه هفتخوان درمیان چاه آب بدغار برده آخر الامر بهمن او را
کشته گرزر بالضم با یای رای پیکار کذا فی لسان الشعرا گزار بالضم
بازای فارسی چینه دان مرغ که از از زغر نیز گویند بتازیش حوصله خوانند
کذا فی لسان الشعرا گزار بالضم نیز حجام گسار بالضم خورنده و بجور غمگسار
و خورنده که غم و باده بود گسور بالضم حرفه در چیزی کشتکار کشت زار
کشتی زر یعنی ماهو و نیز ان پیاله زرین که بصورت کشتی سازند شعر
سلمان ساقیا کشتی زر پیمای در دریای لعل * بلکه خورشید را این نام تو انتقال
کشنک الحجر یکی الات جنگ و از سنگی است که بنوبت ذوا هاء
از این روان کنند هندش گوله خوانند و گوشنگیر بواو نیز نویسنده
و معنی ترکیب آن سوراخ کننده گوشک است انوری
منجنیق رسد برسرش نه کشنک الحجر * نه تیر خرج نه سامان برشدن و کوکو
کشمر بالفتح همان کاشمر شهر قوم کشمور نام مقامی است که
از انجا دشتی است کشمر بالفتح همان کاشمیر اذری
بیت شیرین لب حرخم و خوبان کشمیرم * چه نازک می کشد مارا ابناز و شیوه کشمیرم

مرا ناز دکش او کشت زشمشیر نه تیر او ❊ چرا زو تیر و شمشیرم چو من زبان کشمیرم ❊
بکش چو عز محبا زالشی ای تیغ زن هو ❊ مرا بگذار تا بکش وجود ندارد کشمیرم ❊
چنان بلبک لعلتو طوطی وار خو کردم ❊ که هنگام شکر خوردن اگر گویند کشمیرم
غمت بر جان من بار امانت کشت می ترسم ❊ مرا ابجت بجو خواهد کشت باری ازان اولی
که در روز جدایی در کنم آب بکشمیرم ❊ چنانم گر اذری مشتاق ان سرسم قندی
که گر باد سمرقند او ردبادی بکسمیرم ❊ کشور بالکسر مقیم حضرت ربع مسکون
که بتازیش اقلیم خوانند و تمام ربع مسکون هفت کشور است و معلوم
بعدد هفت ستاره یکم منسوب بزحل وان بلاد هند است دوم
بمشتری ان بلاد چین است وسیوم بمریخ وان بلاد ترکستان است
وچهارم با فتاب ان بلاد خراسان است و پنجم بزهره وان بلاد
ماوراالنهر است و ششم بعطارد وان بلاد روم است هفتم بقمر وان
بلاد زنج است کفشیر بالفتح با یاء فارسی براخ بیوند زر و نقره کنند
هندش کوسر نامند ❊ ز زخم خنجر وز دوبین و ناوک
تنی بسته بصد کفشیر دارم ❊ کلاورغوک واز را جغر و کلاد نیز گویند
کلاهور با واو فارسی نام پهلوانی مازندرانی کالهدار یعنی پادشاه

سرکش کمر آنچه در میان می بندند ونیز میانه کوه چنانک کوه بندکم کوه بر همین معنی بغیر ذکر کوه نیز آید سلمی کیسوانند دلم از موی میان تو که نیست که شبی تیره وباریک رهی در کمرست باریک صعب رهی است مقدم از موصوف شده مجاسه عبید زاباد زرین در کمر بیفتاد خصم ز تیغ دو کمر بر کمر یعنی بلند بر بلندی کمر دار یعنی جاکر کنار با لکر وبندکی شیخ واحدی نعمده الله بغیر انه بالفتح میخوانند معروف ونیز بمعنی جدایی آید همایون بکنار کرفتم بر لبیر کنار کنند خون جسم مراز درکنار ظهیر از آنکه با تو و حست ولکن درمیان نهاد دوران روز ی مراد کسی کنار کرد قواسی بود از روی از میان بمیان بخل را کردی از کنار کنار میان هر دو میان وکنار که بمعنی علاحده اند بجنس نامند کنار میوه درغایت شهرت که کهبند کسی بیر خوانند کنار بالفتح بر خوشه خرما وفیل میوه ایست که از امموز خوانند کند آور بالضم مرد دلاور دمرد دانا و دانا رموز کندر نام مبارزی که بیاری افراسیاب آمده بود واو بادشاه سقلاب بود کنکار بالضم وقبل بالفتح یاد دوم متجانس فارسی مار بوست افکند کنکر بالفتح بالسوم فارسی

سبزه است خاردار که در حبغرات اندر زنند لذید می شود گبور کنده و غله
گوار بالضم سدی که بران خاک و میوه و جز آن بر دارند کوتاه نظر
با دوم فارسی و پنجم موقوف آنکه از عواقب امور نبیندش و غافل
بود کوتر بالفتح مختصر کبوتر کونبار با واو فارسی و ثانی موقوف نام
مردی گوکنار با واو فارسی و کاف موقوف خشخاش و آن خواب
می آرد ظهیر در مغز فتنه خشخاش چون کند نبات را تا نفخ صور حالت
گوکنار باد تا محشر تیغش چو کند نبات ولیکن همی کند در مغز فتنه
هیبت او فعل گوکنار گور خر یعنی همان سخت نادان و بغایت
احمق کوهسار با های موقوف یعنی زمینی که دران کوهها بسیار
باشند کویر بالفتح زمین سراب و بیابان بی آب که بیکر یعنی آب
و شور کمسار همان کوهسار گیار بالکسر کاهلی و نیز کیا هیبت
کیفر بالفتح والکسر بپاداش واوند و مشکی که در دوغ کنند واوند
ماست که مانند تغاری باشند لیکن دیوارش بزرگتر بود و نایزه
نیز دارد و نیز سنگی که بر سر کنگره و دیوار و حصار نهند و بران جنگ
کنند بتازیش مترس خوانند و الف گنزای نیکی و بدی از اباداش

وباد افراه وباد افره وباد فراه وباد فره دشنان نیز گویند تا زانش جزا
خوانند شاهنامه که جون بجهٔ شیر نر بر روی :: جو دندان کند تیز کیفر بری
کیکبر بالفتح وقبل باء اول فارسی نوعی از رستنیها وقبل بازاء معجمه
کینو رکی مهر الترکی گز اور آب جیکر گرم می باید بانه فصل فی الزاء التازی
کارساز باراء موقوف یعنی انک کارها خلایق بسازد حاجات
مردمان بسیار براری کاریز بایاء فارسی جوی سر پوشیده که جون بسیج کاوند
ولب ان از جایی بجای برند شاهنامه بیاورد جندی ز کاریز لیک
از ایشان گروهی بکرد انجمن :: کازصومعه که بر سر کوهی باشد و در لسان
الشعرا با کاف فارسی مرقوم است کاناز جون خوشه خرما از کنار
نیز گویند کرلز بالکر خرامیدن و خرامش و احراز کرازیدن انوری
ساخت عمر ز انبت گناری بخرام :: عرض ز انبت گرانی بگذار
کراز بالفتح کوزه سر تنگ و نیز ان بیت سخن ز نان را جهت کام ولادت
از دردزه شود گرسوز نام برادر افراسیاب بادشاه توران زمین
بیرشنک که سیاوخش را کشانیده کریز بالفتح کنج خانه و فریفتم که بازار
دهند و بدر لختی باز در لسان الشعرا و بمعنی اخم بالضم مصحف است

ومعنی فرلصته بصاد مهمله آلتست که دستها ازو بر پا بها بندند و پا دست
و پا بندند کنز و رز بالفتح غزل بر و دهقانی و از ابرزکر دلکد یوز نیز گویند
کشنیز بالکسر انک هبند کشنیز خوانند کفلیز بالفتح با سیوم فارسی
نوعی از الات که حلوائیان دارند شکر و روغن بران صافی کنند زحیتها
بسیار دارد و از اردن و ازدن و بالوانه و بالونه و بالاون نیز گویند هند لونه
خوانند کلوخ انداز یعنی شراب که پیوسته بی ناغه خورند و نیز شرابی که در اخر ماه
شعبان خورند و ازار فندان و سنک انداز و سنک اندازان و کلوخ
اندازان نیز گویند کنز بالفتح همان کنار مذکور کنکدز نام شهری
اباد کرده فریدون در توران زمین که اکنون بیکند گویند کنز بالفتح
وقبل بالکسر معروف و مصغر ان کنزکست کواز بالفتح چوب دستی
که بران چهارپای و خرار دانند کوز از بندکی شیخ واحدی طاب
ثراه وجعل الجنة مثواه بواو فارسی مجهولست و این دو بیت بندکی
شیخ مصلح الدین بر سبیل ناپید انشاء فرمودند شیخ سعدی
ببر زنی موی سیه کرده بود گفتمش ای مامک دیرینه روز موی بتدبیر سیه کرده گیم
راست نخواهد شدن این پشت کوز معنی ان در غایت شهره نیست

کوز کونه خالی کهند زز نام شهریست کیز بالکم نمد کین کوز با واو فی
کیز کتش کیکینه حمان کلیز که لذت جگیز با زور فصل فی الزاء الفارسی
کاژ آنک یکچشم را دو چیز بیند وازا کوچ کاج و کلاک و کلیل و لوچ
نیز کویند بتازیش احول خوانند کز بالضم بیخ درخت فصل فی السین
کابوس آنک درخواب چنان نماید که مردم را فرو گیرد کاس قدح با شراب
واوند شراب کاسه لیس یعنی سخت بسیار خوار کالوس مرد مسخره و متهور
و متهتک کاموس با واو فارسی نام مبارزی کشانی که بمدد افراسیاب
آمده بود رستم بکمندش دستگیر کرده و شکسته واو بادشاه سبنجاب
بود تا روم ولایت داشت کیوس بالضم با واو فارسی کزای خد
راست وخو حل مترادف است کبیس فی حساب اهل الشام
۱۰۶ اهل الروم فی کل اربع سنین یزیدون فی شهر سباط یوما وفی
ثلث سنین ثمانیة وعشرین یقومون بذلک کسور حساب السنة تیمون
العام الذی فیه ذلک الیوم عام الکبیس کرباس بالکسر معروف
کرس بالضم وقیل بالفتح ریم اندام بیخ موی و کورس مترادف است
کرفس خوانی خراسانی کرکس با سوم فارسی پرنده ایست مردارخوار

که پرهاء او در تیر بکار می برند تا زیش تیر خوانند خاقانی کرکس شب غراب دوار از خلق
بقضه آتشین بر اندازد کرباس بالکسر مستراح بر بام و فارسیان
بمعنی دریا را استعمال کنند و کلیدکش نیز نامند خواجو
هردم کرباس بیرون آید و غوغا کند جان کجا بیرون تواند برد از شلتاق او
کنیس چیزی است که گوهر شمشیر ازان پیدا آرند کماس بفتح یکم و تشدید
کوزه یعنی چه از چوب چه از گل بشبه شبانان و درویشان دارند و آن را
کجکول و کماسه نیز گویند کذا فی لسان الشعرا و در ادات الفضلا بالشین معجمه
آورده است کورس بفتحتین همان کرکس کوس بایکدیگر جهلو با جهلو دوش
با دوش هم گویند تا کهان بالبعد مانند و زبان و اشارت ذهنی
ظهیر نفیر کوس تو بدخواه ملک را ایماع چنان بود که جعل را نسیم گل بمشام
تیر و تیغ نگذاشت بر دست طوس تو گفتی ز بلبل زبان یافت کوس
کیکاوس نام پادشاهی که در دور خویش بزرگترین پادشاهان بود
صد و پنجاه سال پادشاهی کرد و گروهی نمرود را گویند و بعضی فرعون را
نامند لعنت الله علیهما کلیاس همان کرباس بمعنی اخیر

فصل الشین

کاش افسوس و کاج مترادف انست

بنازش حسرت خوانند کادکش اوند دوغ وکوبش نیز گویند کبش گوسفند
کشنمن گراوخش بالکسر چرخ روغنگر گرباکش بالفتح گرفش وگرباسو گر
بهنیز خوانند گربس بفتح یکم وسیوم جانوری است گزنده چون مازدامادست
وپای دارد کوتاه دم وسبک رود بیشتر بور الخفا باشد وهر کرا بگزد دندا
نهانش درزخم جای بماند وازاکبه ماسر وگرباش نیز گویند گرزش بفتح
یکم وکسر سیوم نظر کردن گرکس ترکش یعنی تیر کرهٔ آتش یعنی فلک آتش
وعنصر حرارت گرازش بالضم بجش ودرخوزد وبلغنی کاف فارسی است
کش بالفتح امر کشیدن وکشنده وامرد واسم فاعل خوردن شراب ونیز دست
دربغل کردن ودست بردست باادب بر سینه نهادن وایضا نام
شهری است از ترکستان زمین که از نور ماه این مقنع روشن شدی
جیلی لالهٔ خودروی رخساره زنان کشش سنبل خوشبوی چون طرّاره
خوبان چگل ودرین بیت کش با کاف فارسی وبمعنی خوش العبد است
بقرینه خوبان چگل سباهی لکا جو سرو درین روز کار آزادی است
ببندگی تو استاده دست در دکش باد کش بالکسر کرااودکه او را کشاکش
یعنی فرمانش تو بر تو فرمابش هرسو گشنش ناز وبسیار راه رفتن

دربستیل تو از نشار روزی راه رفتن کنیمش انگوری است خردکش مکش
یعنی امر و نهی وکشاکش دوطرف کشش بالفتح معلوم نرساء ان کفگیرش
با باء داو فارسی نوعی از زرد وزبهای قطیفه دفاقم جواهر مرکب کرده که بر
فرنج اسبان یا دستاران باشند کمانش همان کماکش مذکور کمربند باشش
یعنی مطیع باش کندش بضم یکم دکسر سیوم وقبل بفتح یکم وضم سیوم نیم
برزده وگرد کرده برای ولیسیدن وازا باغند وبنجل وبندکی وباغند
وغنده وکلن نیز گویند کتش کردار شاهنامه بامیش بزی شادی بروبمنش
زلو در با دابدر کنش کواکش بالفتح وقبل بالضم صفت کوکش چهارم
روز از ماه کونش بالفتح همان کاولش کیش با باء فارسی شهری است
در خزره بالای کوهی و مذهب ودین وتیر دان که بتازیش جعبه گویند واز طبل
ترکش است بستان یکی بر درویش در خاک کیش نجر خویش کف باهم برز خویش
کلین شادکش نام نوایی است وطنی کش مردم

فصل فی العین

کراع بالجم ستور کشادن فقاع یعنی تنغز کردن

فصل فی الغین

کاغ آواز جنبانیدن کله کاوکه کلهند جنجال نامند کریغ بالضم با باء
فارسی کریز وکریختن در لسان الشعرا اجاف فارسی مصحح است

فقط کرنغ بالضم گیاهی است که نجانگران بر بازوی فرود آمده بندند تا بسکن
اشق خوانند کناغ بالضم تار ابریشم که از و دیبا و میزر و امثال این
بافند و کرم ابریشم که از آن پیله نیز گویند و تننده عنکبوت و معنی اخر اخر
سماع است از امیر شهاب الدین حکیم کرمانی طاهر کناغ حد ضعیفی زخون
دل نبند بمجلس ازی کین اطلس است و از سیوز منصور سیر از علد و رحیبت شمشیر آتش
افشانست بزندگی شده در گور هیچو کرم کناغ
از تو بدل آزردم تن خون کناغی کردم درپیش دل آورده ام الصبر مفتاح الفرج
کنغ و کنبغ بوزن سبخ بخال جسم و از انجخ نیز گویند فصل فی الفاء
کاف شکاف و قیل با کاف فارسی کرف و کشف کلامه بالضم
سوخته کشف بفتحتین جانوری است آبی که از آباخره و سنگپشت و کشو نیز گویند
سلمان از دهادرابیست در دامن آخر زمان فتنهها را چون کشف سر در
گریبان یافته و نیز نام رودی است شاهنامه جنان از دها گور رود کشف
برون آمد و گر گیتی چو کف کنف کوف بالضم پرنده است که در روز
نه بیند و شب برون آید در ویرانه باشد و از آن جغد و کوچ و کلاک
و کول نیز گویند بتازیش بوم خوانند و نیز شانه جولاهه را نامند

فصل الکاف التازی کوه محروق یعنی آن کوه تجلی حضرت عزت عزه
اسماوه بر آن بود و قبل کوهیست در حدود ارمن بتازیش حراقه گویند
منصور [illegible] ار کابک و کابوک آنچ در کبوتران دارند و آشیان
کنجشک خانگی کار کجک خیار کار وانک بار او موقوف پرنده ایست ابل
دراز گردن و از آن حبغنک و جوبینه نامند کاک مردم و مردم چشم که بتازیش
انسان العین گویند و کعک بد و معنی تخت کبک مترادفش حافظ
تو عین مردمی و عین چشم عالم را ۰ زخاک را مگذار تو تو رنجش کاک
کاواک هر چه از میان تهی بود کبک بالفتح پرنده ایست خوب رفتار
آتش خوار گیند برود در کوه و دره کوه باشد و از آن کبکدری نیز گویند
ای کبک خوشخرام کجا میروی بایست ۰ غره مشو که گربه عابد نماز کرد
کبوک پرنده ایست ابلق تیز پر سرخ و ام و از آن جرز و خرچال و چغول
و جکاوک و سرخاب و ماتورک نیز گویند بتازیش قبره وابوالملیح
نامند کبیتنک بضم کاف و دوم و قبل بفتح کاف و کسر دوم سنبه بر آن اسیا
تیز کنند و قبل کتینک کلک با جیم فارسی مشکدر که جانوریست
کراک بالضم پرنده ایست سیاه و سفید دراز دم کناره آب

نشیند و دیلرز اندر کردک بالکسر چیزی اغلوله برسیدنی و از بردک وجربک
وجستان نیز گویند بتازی لغز و هند بهالی نامند کرک بضم یکم و فتح دوم
سرا موی و کل بالفتح نیز گویند بفتحتین مرغی خورد کرکس فلک با سیوم فارسی
یعنی نسر طایر و نسر واقع که آن هر دو ستاره اند و کرکسان فلک
نیز گویند کرمک بالفتح طعامی است که از باقلی پزند
آل برمک در کرم کرمک فروشی این درنار   این سخن برمک نمیگویم که عیب این مشتهر
کرسنک بالکسر با بای فارسی مرد جنگی و جوره هر چیزی کزک بفتحتین بتازی
فارسی قلاب کزلک بکسر یکم و سیوم کارد خورد لول کزباد کسنک
بالضم خزنده ایست و از اجلانک وجز دوک و بلیک و سرکین غلطانک
و سرکین گردانک و سرکین غلتان و سرکین گردان نیز گویند بتازی جعل
و هند گبرورده نامند کشتاک بالفتح ناخوشی است که از حشرات میزنند
و از کشتکنه و کشتکینه نیز گویند کفجلیزک بفتح یکم و سیوم فارسی خزنده
ایست که دست و پای دارد و دمش سرخ است و هند بیبهی نامند کلبک
بالضم کرج خرمن بان که خرمن بران اندازد کلک نی که از او قلم سازند
و قلم را نیز گویند بمعنی خامه و بلی هم آمده است و آتشدان کلبوار

کلکنک بکسر یکم و سیوم و فتح چهارم تخم خفرج کلک بالفتح والضم
لغتیست نیز بغل و بفتحتین بن موی و نشتر و بالفتح یکم و کسر دوم همان کوف کلنک
بوزن کلند کلند و قیل با کاف فارسی کلنک بالکسر سوراخ کلیدان
و قیل با حرف آخر فارسی کلونک آن آلت چوبین که بر د کوبان کازران
دارند و جامه بران کوبند و از اکدش نیز نامند بتازیش بیرز نامند کلبک
بالفتح همان کوف که گذشت همان فلک یعنی برج قوس کناک بالفتح
درد شکم کنجشک مرغ خانگی که از ابنجشک نیز خوانند بتازیش عصفور
نامند و مرغ کوچک را نیز گویند کنجک بضم یکم و فتح سیوم چیزی تو دید
نش خوش آید و از ابلک و نوباوه نیز نامند بتازیش طرفه کندک
بضم یکم و سیوم نان ریزه کنک بفتحتین شپشی که می تابند رشن را گردوی
که چندانی مغز ندارد بخیل را گویند کوچک با دوم و سیوم فارسی خورد
و قیل با سیوم فارسی فقط بر نمط نخستین ماده زوج گره را نیز نامند
کودک که مصغر کورست سنک کازر و قیل با واو تازی کوزانوک
بضم یکم و پنجم با سیوم فارسی برده کلیدان کوک بالضم همان و با واو
فارسی تره ایست که از خوردن خواب زیادت شود و طبع او سرد.

ترسیت بنازنش خس نامند ظهیر بخت تخت حسودت چنانک بنداری
زمانه روز و شبش کوک و کوکنار دهد • کبک بالکسر همان کاک بود معنی
نخست و بالفتح جانوریست خرد گزنده و جهنده کعب الاحبار گوید عمر کس
زیادت از پنج روز نبود بنازیش برغوث و هندیش پهو نامند کیک
بکسر یکم و فتح دوم نام میوه ایست کیماک بالفتح نام دریاییست
کرک بفتحتین می باید کسنکسنک موشخوار کلکلک کبک
و دراج کسلسک سیجغنه کینک فراخ

فصل الکاف الفارسی

کدنک بوزن کرنج چوب گازر گردانک دلویست و ابله و بی اندام
و گردنک نیز برین معنی است کرنانک بضم یکم و فتح دوم زنگیست اسبان را
کلاسنک بالضم یکی از آلات جنگ که بدان سنگ و کلوخ اندازند.
و آنرا بلخم و فلاخان و فلاخن نیز گویند کلنک بالفتح همان کلنک
مفتوح کلنک بالفتح همان کلنک مذکور کنارنک بالضم سنجی ولایت
در میین دارد که از مرزبانان نیز گویند شاهنامه کدام است مردی کنارنک دل
بمردی سپر کرده در جنگ دل :: بهر سنگ و بدها بناهم تو نیز
منم چون کنارنک شناهم تو نیز :: کوهنک بالفتح و قبل بالضم رحبتن.

فصل فی اللام کابل نام شهریست درمیان کوه میان هندستان
وخراسان زمین وازرا کاول نیز گویند کاجال باسیم فارسی آلوت
خانه از هر گونه کاکل باسیوم مفتوح وقبل مکسور ان کلک میان تهی که در
آب روید هندش کانس خوانند ورا زمیان خالی که ازان قلم سازند وافصح
بضم هردو متجانی است کاکل وکاکول موی که بر فرق سر بندند
کاکل کلکم زبنان تاب یافت   تیغ زبانم زبیان آب یافت
کال نوعی از کلاه کاوک باواو مضموم همان کابل مذکور
زمین ببرد هدهد را ولی   بباید هم بشارت کاولی   کاول وکاودل
جاشنیگر کوتک بالضم معروف وازرا کوتک گویند
مرکب عزم ترا حزم جلالت رکاب   وگر بجاه ترا خنگ سپهرست کبک
کلگول با دوم وچهارم فارسی معروف وازرا کلاس وکلاس وکلاسه
وکلاسنه نیز گویند بکل بادوم فارسی جانوری است مشک را در دهم
بران جهتش مشکدر نیز گویند کدام دل یعنی چه دلیری وچه قدره گردنکل
بفتح یکم وسیوم باکاف فارسی مفتوح دیوث همان گردنک مذکور
وقبل باکاف اول نیز فارسی گرمایل بالکسر نام یکی ازان دو شاهزاده

که از جهت حمیت خلق طعام پختن اموختند و مطبخی ضحاک شدند و ان دو منی
را ارمائیل نام بود از جمله از دو ادمی که برای کشتن تسلیم ایشان میشدند
که مغز ایشان مارا را میدادند یکی را هر روز میگذاشتند و بجای مغز او
مغز گوسفند را تعبیه میکردند و کسی را که رها میکردند چند گوسفند میدادند
و میگفتند ازینجا بگریزید و در خرابها متوطن شوید و گویند کردان از نسل همان
کسان اند که ایشان را گذاشته بودند گسیل بالضم با یاء فارسی دفع
کردن و فرستادن و ناچیز کردن و در نسخه کسی با لام نیز درین لغت
است و گبیل با کاف فارسی کن خل بالضم جنبی است از غله کعب غزال
جنسی است از شکر و نیز بمعنی شراب اید خاقانی بیت هین که غزاله فلک
رست ز پنجه اسد :. کعب غزال بیدلان در جگر غزاله کن
ستانه دار لگدکوب بادشنیز انک :. ز شاخ اهو دارد امید کعب غزال
و نیز کعب الغزال حلوایی است و کعب الغزال العنبر لا نیز درین لغت است
کفل بفتحتین میان دو گونه ای میان دو سرین و نیز ان گلیم که بر لب ستور
بافند تا بر ان نشیند کلل بالفتح انک در میانه سرش موی نبود و انرا کل نیز
گویند فطحش اقرع نامند کلال بالفتح بالام پیشانی و میانه سر وانرا .

تار و تارک و ترنگ و جکادو هباک نیز گویند کلکلک بفتح یکم و سیوم
معروف ای لکاد لکا و کردن کنجال بالضم ثفل هر تخمی که روغنش بدر آورده
بودند و ازرا کنجاره نیز گویند کوپل با واو فارسی شکوفه کولوال با دوم فارسی
و سیوم موقوف از بندگی شیخ واحدی طاب ثراه محقق پیوست که لفظ
هندی نیست که مشهور بفارسی و خراسان شده کول با واو فارسی بتخفیف
و نیز خزانه آب از رکیلو نامند همان کوف بمعنی اول کول بفتحتین دلق
و حکیم گنجه اقبال‌نامه میفکن کول گرچه خوار آیدت که هنگام سربار کار آیدت
کوه جلیل نام کوهی که نوح آنجا خانه داشت علیه السلام و آب طوفان
اول از آن کوه بدر آمد فی عجایب البلدان کیل بالکسر ازو مند جل جل
بکسرتین جر دکول جار **فصل فی المیم** کالم زنی سوشی مرده باشد یا لدانسته
و ازرا کاملا نیز گویند کام درون دهن نزدیک بحلق ازرا احیانا نیز گویند
بتازیش حنک خوانند و هند تالو نامند و نیز بمعنی مراد بود ظهیر
دهان فتنه از آن تلخ شد که رحم ترا :: چو نیشکر شد شیرین ز ظفر در کام ظهیر
سلمان سلمان ز ازا گر بنید بجنت کاف کام :: روزگار از کام یکیک بر کنند دندان یکین
بکیم بالفتح برگستوان اسب و ازرا کژین نیز گویند کاتبی

دانش تیغ عقل کر شعلهٔ بر چرخ افکنی * نعره خنک خرج شود با نه حکیم
کرکم زعفران کرمز بالفتح آب سبزه که بکناره حوض وجوی رسته باشند
در لسان الشعرا بمعنی غم واندوه دل کرفتکی نیز مرقوم است برین معنی باکاف
فارسی خوانده اند وبالضم رنج و زحمت کذا ایضا فی لسان الشعرا کلم
بفتحتین سبزه ایست باشند بی میم فاما فارسیان با میم مخفف هم استعمال کردند
لواحد با حریف جنس کم بودن خوش است * واز مخالف محتشم بودن خوش است
در عدد هر دو را یکسان بود * هر که سالش خورد غالب آن بود
درین دو بیت قاعده غالب ومغلوب که ارسطاطالیس برای سلطان
سکندر ساخته بود آورده فالحاصل چون اعداد نام دو شخص جمع
کنند ونقصان از جمله آن طرح دهند بعد طرح از جنس بماند یعنی از آن
هر دو جفت بماند ویا از آن هر دو طاق عدد باقی هر کرا از دوم کم بود
ظفر او را باشد وآنکه عدد یکی جفت بماند وعدد دیگری طاق پس عدد از آن
هر که زیادت فتح او را باشد واگر عدد هر دو نه موافق بماند پس در عمر هر که
خورد بود دوان دیگری فیروزی وفرخی آن او باشد انوری
عزمی بکرده ام که ز دل بنده تو باشم * عزمی چگونه عزمی عزمی بجان مصمم .

گر بندگیت بکم نکنم تا که کم نکرده ام ∴ آخر وفاء بندگی چو تو بی ازین کم ∴

معنی النت که قصد کرده ام از دل بندهٔ تو باشم قصدی چگونه قصدی

قصدی جبان مصمم که از بندگی تو تقصیر نکنم تا آنک فانی نگردم

د آخر وفاء بندگی چو تو کسی ازین کم است و این بر سبیل استفهام

است ای ازین کم نیست مگر کم آواز کافتن تقف وجزان و نیز

اد از مال کیسه برخون بجنبانید کمان رستم یعنی آن کمان شکلی که

بالوان مختلفه با یام برشکال طرف آسمان بر آید و از از رخش و سر ر

وسد کنس و سرولیه و سولیه و کمان شیطان نیز گویند تا زیش

قوس الله خوانند و جهلاء عرب قزح نامند انوری

آنجا که از دست کمان بخشش ∴ ایدان حسد نبرده زه بر کمان رستم

کنام بالضم تشدید النانی و تر که بیشه سباع و وحوش ظهیر

زعدل شامل او بوی آن همی آید ∴ که در کمین که شیران کنام سازد رنگ

کودام با واو ادل فارسی و کوم گیاهی است خوشبوی مانند کهید

گویم از گیاهها که در شد بار با بند بینه همچون باشد کهرم نام مبارز

نورانی که در میدان بدست بونه پهلوان ایرانی در جنگ دوازده رخ

کشته کننده کیفیت جنگ مذکور در لغت کیوکوزه شده است فصل فی النون

کابین مهر زنان قم ازا کاوین نیز گویند کابنجان یعنی خداوند تعالی

کاراگهان یعنی دانایان و منجمان و اصحاب فراست و ارباب

تجربت کارشناسان یعنی عارفان و بخردان کازرون بازا فارسی

موقوف نام شهری کاستن با سین موقوف نقصان شدن و کردن

و کاهیدن نیز گویند کاشان نام شهری که در ان روافض اند کاشتن

با شین مثلث معروف گردانیدن و روی کاشتن در شاهنامه و محلهای

دیگر هم بمعنی مستعمل است و بمعنی غلط و جز ان کاشتن در غایت

شهرت است کالیدن درهم شدن و گردن کامران با میم موقوف

انکه کارهای او بمراد او بر امده باشد و بمعنی اعراب نیز اید کالنار معدن

که بهندش گهان نامند و کهران سلمان ای کشته مادگان هم ملوک ملکوت

وای کرده مادگان نکف دستو بامال وله بلم تخوان غیر یمنیش گرام این

است یقین کان کفش دان و تحقیق بر امتحان باشد کانکس ای

کشنده کان و کا زا بکن و نیز بمعنی فرما دا اید که عاشق شیرین

بود کانون آتشدان رویین با افغنین و مردی که مردمانش گران دانند

وقت حدیث بردمی زبان نام دو ماه است از شتا یکی را کانون
الاول و دیگری را کانون الاخر نامند کاهکشان با هاء موقوف
راه شکلی است در آسمان پدید می آید
از کثرت انوار انجم نکند فرق :: بیکو کدر باغ دره کاهکشان را انوار هم
جمع نور بالفتح است که معنی آن شکوفه است و هم جمع نور بالضم است که معنی
آن روشنایی است بهر دو معنی درین بیت خوب است کاهیدن همان
کاستن کپان با دوم فارسی ترازوی معروف که یک پله دارد بجای
پله دوم مثقل بود بران قیاس وجز آن وزن کنند با دوم مشدد نیز آمده
وازو قپان معرب دیگر ستودن نیز گویند بتازیش قسطاس خوانند کبودان
با واو فارسی سیاهدانه کتایون نام دختر قیصر روم که در حباله گشتاسب
بود کتیران نام دارویی سیاه که شتران گرگین را بمالند بتازیش قطران
خوانند کلجین بالفتح همان چلیم مذکور و بالکسر ارد و روغن را نامند سلمان
از جهان منسوخ شد رسم بکلجاغند و کلجین :: بعد ازین کس را خیال کج نگردد
در کمان :: کرزین بالضم همان کلوتک مذکور گرزخان نام پسر مهتر افراسیاب
گرازیدن بالکسر خرامیدن گرائیدن تباه شدن کار و پریشان شدن

گران گرانی و دوری جستن گردکان بالکسر با جهارم فارسی جوز وانرا
جور وچاز مغز گویند و با کاف فارسی افصح است وبعضی کهه دت
نامند شیخ سعدی بر تو منگان نکم دانک اینها درکل بدست زر بن نا اهل را
جون گردکان برگنبد است گزرن بالفتح نیم تاجی از دیبا یا فرو جواهر
در و نشانده و قبل با کاف فارسی تاجات جرخ گردان جو خردان بزرگ
در و کوهر نشانده در گرزن گرسنودن و گرستون هر دو بافتح کاف و دوم
جهارم جمان کیان گرسیدن فریب دادن و فروتنی کردن گرسیون
نام مبارز افراسیاب گرگدن بالفتح با سیوم فارسی برنده الیست
که پیل را شکار کند بوشید خفتانی از گرگدن ملواب بدر آستی بابدن
در عجایب البر والبحر دیده شده است که بچه آن در شکم مادر بنج سال
می ماند بعد یکسال سر دران طرف می کشد و علف میخورد جون برین نمط
جها سال دیگر می گذرد بطریقه تیر از شکم مادر میجهد و میرود و حکمت الهی
دران انست که جهار پایان بچه را بعد زادن لشفقت بزبان می لیسند
و در زبان او خارها سخت بزرگ و تیز اند جون آن بچه را مادر او
می لیسدی همه اندام او باره باره گشتی گرمان بالکسر نام شهری از ولایت

۱۹۹

فارس بنا کرده بهرام بن یزدجرد و جمع کرم عماد فقیه
منه گندم و جو که کرمان نخورند ∴ بده تا کرمان کرمان خورند ∴ کروخان
نام پهلوانی تورانی برادر پیران بن ویسه کریان بالضم فدا کرفتن کریغتن
بوزن گریختن و اصح با کاف فارسی است گریان بالفتح نام مبارزی
ایرانی و از اکرم نیز و از اکرم نیز گویندش رستم بن زال بن سام بن
نریمان بن کریمان است و نیز شهر کرمان را خوانند گردیدن بیراستن گزردن
بالضم نجاره جستن گزطرخون بالفتح با دوم فارسی داروییست باد افراه
کراز کاکره نیز گویند بتازیش عاقرقرحا خوانند گساردن بالضم
خوردن غمگسار و باده گسار هم ازینست گسیختن بالضم با بای فارسی
و خاء موقوف گسستن با بای رسته و امثال ان شکستن گشنان ضم کرد
و نام ولایتیست کش ده زبان یعنی فصیح گشتن زراعت کردن
کشتی زرین یعنی ان پیاله زرین که بصورت کشتی سازند و ما هنو
سلمان ساقیا کشتی زر بپیمای در دریای لعل پیکر خورشید را بین نام نو
الهلال کشنجان بالفتح قلنیان بتازیش قرطیان خوانند کشغانت
کشفنت بضمتین پژمرده شدن و گردن و گشودن کشکین بالفتح

نانی که از باقلا و نخود و جو و گندم و از هر گونه غله یکی کرده پزند کشکن بوزن
نخشن و بسکون دوم نیز آمده است بسیار و انبوه و افصح با کاف فارسی است
کفتن و کفیدن کلاهها بالفتح از هم جدا شدن و کردن و شکافتن کلاکن
بالفتح حلوایی است دو الدار کلان بالفتح بزرگ و مهتر کلبتین بالفتح
آن آلت آهنین دو شاخه که آهنگران دارند و آهن گرم بران گیرند هندکش
سندآسی خوانند بتازیش انبر گویند کلکن بالضم همان کنندش مرقوم و در
زفان گویا بمعنی باخره که زخمی است و نیز مرقوم است کلندیدن
بفتحتین کافتن کلیدان کنده که در پای دزدان افکنند و این از
اجمال حسنی منقولست که در ترجمه مقطره آورده کلید بیان یعنی شهادت
کماجدان یعنی کالبد کماج کمان شیطان یعنی کمان همان رستم
رنگین تو کنی کمان شیطان چون طاق مقرنس سلیمان
کم زن یعنی بزیر و بالا دولت کنوریدن فریفتن کنبیدن از جای
کنبیدن کنجانیدن و گنجیدن راست در چیزی در آمدن و در آوردن
کندلان بفتح یکم و ضم سیوم حبشی است از خیام کنعان بالفتح
نام پدر نمرود و نام شهری که سکونت یعقوب و مولد یوسف علیه م